

بسم الله الرحمن الرحيم

سرشناسه :	قلی پور ، حجت اله، ۱۳۳۹-
عنوان و نام پدیدآور :	از فرش تا عرش/ به کوشش حجت اله قلی پور.
مشخصات نشر :	ستاد کنگره سرداران و چهارده هزار و ششصد شهید استان فارس، ۱۳۹۲.
مدیر مسئول :	مجتبی مینایی فرد
مشخصات ظاهری :	۲۴۷ ص.
شابک :	۹۷۸-۶۰۰-۶۸۱۸-۱۱-۵
وضعیت فهرست نویسی :	فیفا
موضوع :	جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ -- شهیدان
موضوع :	شهیدان -- ایران -- پاسارگاد ، سرگذشتنامه و وصیت نامه
شناسه افزوده :	ستاد کنگره سرداران و چهارده هزار و ششصد شهید استان فارس
رده بندی کنگره :	DSR۱۶۲۵/ق۸ش۴ ۱۳۹۲
رده بندی دیویی :	۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲۲
شماره کتابشناسی ملی :	۳۳۸۹۰۳۵

از فرش تا عرش

حجت اله قلی پور

انتشارات سرداران شهید فارس

نوبت و سال چاپ : اول ۱۳۹۳ / شمارگان ۱۰۰۰ نسخه / قیمت ۱۰۶,۰۰۰ ریال

ویراستار : دکتر ساجده تقی زاده / طراح جلد : کریم بلاغی / صفحه آرا : مرکز چاپ مروشت

چاپ از خانه چاپ شیراز

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۸۱۸-۱۱-۵

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

از فرش تا عرش

زندگینامه سرداران و ۱۲۰ شهید شهرستان پاسارگاد

«با حمایت ستاد کنگره سرداران و ۱۴۶۰۰ شهید استان فارس»

به کوشش:
حجت اله قلی پور



خواندن پیام و وصیت نامه شهدا برابر ۵۰ سال عبادت است و این وصیت نامه ها انسان را می لرزاند و بیدار می کند.

«امام خمینی رضوان الله»

بی شک اگر لحظات پر معنا و پر ماجرای هر یک از شهادت ها و حماسه ها ثبت شود غنی ترین میراث معنوی برای تاریخ به جا می ماند.

مقام معظم رهبری

فہرست

مقدمہ / ۹

- شہید حبیب الہ رضایی / ۱۱
شہید رضا علی شگری زادہ / ۱۲
شہید عبدالحسین جاویدی آل سعدی / ۱۴
شہید حسین باقری / ۱۶
شہید مسعود حسین پور / ۱۹
شہید فیروز رضایی / ۲۰
شہید سلیم شیراونی / ۲۲
شہید صحبت الہ رستمی / ۲۴
شہید محمود عوض زادہ / ۲۵
شہید موسی سرافرازی / ۲۷
شہید سیاوش قربانی / ۲۹
شہید صفادار شیبانی / ۳۱
شہید محمد عمادی / ۳۳
شہید مہراب نعمتی / ۳۵
شہید منوچہر پور عسکری / ۳۷
شہید علی ناز استقامت / ۳۹
شہید حیدر غلامپور / ۴۱
شہید امیر دھقان / ۴۳
شہید فرہاد حیدری / ۴۵
شہید رضا سلیمی کوچی / ۴۷
شہید صفدر علی پور حقیقی / ۴۹
شہید عباس جبارہ / ۵۱
شہید محمد علی خسروانیان / ۵۲
شہید فرامرز عمادی / ۵۳
شہید امرالہ یوسفی / ۵۴
شہید عبدالعلی ثور / ۵۶
شہید رحیم محمدی / ۵۷

- شهید غضنفر مصباح / ۶۰
شهید شکراله هوشیار / ۶۱
شهید تورج شهوند / ۶۳
شهید سیروس جعفرپور / ۶۵
شهید علی عسکر اکبری / ۶۷
شهید بهرام دشتبانی / ۶۹
شهید کرامت اله گندمکار / ۷۰
شهید حسن رنجبر / ۷۲
شهید اصغر کمینی / ۷۴
شهید منصور حیدری صفری کوچی / ۷۵
شهید الماس (علی) ارشدی / ۷۷
شهید برات علی (اکبر) کبیری / ۸۱
شهید مهر علی بهروزی / ۸۴
شهید غلامرضا غلامی / ۸۶
شهید مجید حسین پور / ۸۸
شهید محمود نیکنام / ۸۹
شهید بهرام شیروانی مقدم / ۹۱
شهید واحد عابدی / ۹۳
شهید رسول ناهید / ۹۵
شهید امیر حمزه (سیروس) خیازی / ۹۸
شهید ابراهیم حاجی پور / ۱۰۰
شهید غلامحسین شکری / ۱۰۱
شهید جهانگیر ابراهیمی / ۱۰۳
شهید مسعود کریمی / ۱۰۵
شهید عوضعلی خادمی / ۱۰۶
شهید عسکر علی پور / ۱۰۷
شهید اسماعیل نصرتی / ۱۰۹
شهید درویش نریمانی / ۱۱۰
شهید علی سینا یوسفی / ۱۱۳
شهید محمد نبی (هادی) یارمحمدی / ۱۱۵

شهید عبدالرحمن جوکار / ۱۱۸
شهید علی داد (هوشنگ) حیدری / ۱۲۰
شهید غلامعلی ایزدی / ۱۲۳
شهید هادی آزادی / ۱۲۵
شهید جواد ابرقویی / ۱۲۷
شهید خدایار قربان پور / ۱۲۹
شهید کیومرث شیروانی / ۱۳۱
شهید بهرام قربانی / ۱۳۳
شهید منصور ایزدی / ۱۳۵
شهید محمد حسین حسن پور / ۱۳۶
شهید فریرز محمد پور / ۱۳۹
شهید سید جواد موسوی / ۱۴۱
شهید سید محمود احمدی / ۱۴۲
شهید رسول رنجبر / ۱۴۴
شهید جعفر کاظمی / ۱۴۵
شهید داریوش هوشیار / ۱۴۷
شهید حسین انقلابی / ۱۴۹
شهید حسین علی مرادزاده / ۱۵۱
شهید مصیب جوکار / ۱۵۳
شهید اکبر یار محمدی / ۱۵۵
شهید سعید جعفری / ۱۵۷
شهید نجم کاظمی میرکی / ۱۶۲
شهید عبدالله جعفری / ۱۶۳
شهید قربانعلی اسدی / ۱۶۵
شهید علی شیر شفیعی / ۱۶۸
شهید علی شهوندی / ۱۷۲
شهید صمد (بهادر) هوشیار / ۱۷۴
شهید حسین ابراهیمی / ۱۷۶
شهید علی ناز کاظمی / ۱۷۸
شهید علی جعفری / ۱۷۹
شهید نادعلی هوشیار / ۱۸۱

- شهید سعید باصری / ۱۸۴
شهید علیرضا امینی / ۱۸۵
شهید رستم شیروانی / ۱۸۸
شهید محمد حسین عوضی / ۱۹۰
شهید ولی اله نوری / ۱۹۳
شهید عزت اله رنجبر / ۱۹۵
شهید حیدر زارعی / ۱۹۷
شهید صفدر باصری / ۱۹۸
شهید حبیب اله جوان / ۲۰۰
شهید سیف اله کشاورز / ۲۰۱
شهید امیر حسین رعیتی فرد / ۲۰۴
شهید اکبر تورجی مند / ۲۰۷
شهید حمیدرضا هژبری / ۲۰۹
شهید صفدر محمدی / ۲۱۰
شهید یوسف صفر پور / ۲۱۲
شهید امان اله شیروانی / ۲۱۴
شهید ربیع اله (محمود) اکبری / ۲۱۵
شهید غلامرضا نیا / ۲۱۷
شهید خلیل جعفری / ۲۱۹
شهید منصور حمزوی / ۲۲۱
شهید مطلب برزگر / ۲۲۳
شهید جلیل رزاق منش / ۲۲۴
شهید اله قلی هوشیار / ۲۲۶
شهید علی رضا عباسی منفرد / ۲۲۸
شهید بهرام خسروی عبدالیوسفی / ۲۳۱
شهید مختار شهوند / ۲۳۳
شهید هوشنگ هوشیار / ۲۳۵
شهید علی رضا امیدوار / ۲۳۶
شهید عیدی محمد کورش پور / ۲۳۷
شهید حاج کرامت اله عزیزپور / ۲۳۸
شهید یعقوب ناصری / ۲۴۰
شهید ناصر هوشیار / ۲۴۳

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

*** سال های دفاع مقدس و شب های پر رمز و راز آن بهانه ای بود برای ظهور شیر مردانی بی ادعا که سبز سبز آمدند و سرخ سرخ رفتند پرنندگان مهاجری که جایشان در این دنیا نبود سبک بال و محو در جمال حق، صف در صف به سرزمین خوبی ها کوچ کردند. مردانی از جنس لاله های سرخ عاشقی، برق سوارانی که هلهله کنان از خون گذشتند و شور و شعف و شوق را به ودیعت نهادند. انسان موحد و بصیر، توپ و تانک و گلوله در مجموعه ای به هم آمدند که نام مقدس جبهه را به خود گذاشت، جبهه ای به رنگ خون و نشان خطر، سرزمین متبرک به خون گرم مجاهدان راه خدا، قبله گاهی به وسعت زمین و عمق زمان و سجاده ای که رنگ شهادت داشت و نماز عاشقان بی قرار در آستان بی نیاز. و اگر امروز در فضایی امن و راحت نفس می کشیم به یمن عظمت و سترگی حماسه های آنان است که جان شیرین را....

*** راستی در مقابل عظمت شهیدان چه می توان کرد؟! اگر چه عشق در دفتر و کتاب گنجاندنی نیست و واژه ها گنجایش عظمت روح را ندارند و گرچه معنویت در کلام نمی گنجد لیکن چه باید کرد؟ و اینک در برابر عظمت شهیدان و تجلیل از حماسه سترگ آنان، قدم زدن در صفحاتی چند حداقل رسالتی است که در مجموعه ی حاضر مجاهدان عرصه های قلم بدان مفتخرند. اینجانب به ساحت مقدس سیدالشهدا(ع) و قاطبه شهیدان اسلام سر تعظیم فرود آورده و دست نیاز و التجا به سوی ایشان دراز می نمایم و به سهم خود این تلاش های ارزنده و مقدس را ارج نهاده و از ارواح طیبه شهیدان استمداد می طلبم که در تبعیت از ولایت امر امام خامنه ای رهروان راه سرخشان باشیم.

دبیر کل کنگره سرداران و ۱۴۶۰۰ شهید استان فارس
سرتیپ پاسدار غلامحسین غیب پرور



گروه‌بان یکم جاویدالاطر «شهید حبیب ا... رضایی»

نام پدر: مهرعلی

تاریخ تولد: ۱۳۳۸

محل تولد: رحمت آباد

محل شهادت: فکه

تاریخ شهادت: ۵۹/۶/۲۹

«حبیب ا... رضایی» در یک روز گرم تابستان، در یک خانواده ی روستایی به دنیا چشم گشود. به عنوان اولین فرزند خانواده تولد وی همراه با خیر و برکت برای خانواده بود. تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را در «سعادت شهر» گذراند و در سال ۱۳۵۴ وارد ارتش شد و به صورت شبانه روزی فنون نظامی را فرا گرفت. پس از دو سال مدرک نظامی خود را دریافت کرد. سپس در «زرهی شیراز» به مدت یک سال آموزش های مختلف را فرا گرفت و به درجه گروه‌بان دومی ارتش نائل آمد و به «تیپ هفتاد و چهار خرم آباد» منتقل شد. در آن دوران بوی قیام مردم به رهبری امام خمینی «ره» به مشام می رسید و جنبش انقلابی مردم به حرکت در آمده بود. ایشان هم با لباس شخصی در جمع مردم حاضر می شد و عکس ها و اعلامیه های امام را در میان خانه های سازمانی ارتش، شبانه پخش می کرد تا این که انقلاب به ثمر نشست و از «خرم آباد» به «شیراز» منتقل شد. در همان سال ها ازدواج کرد و در خانه ای محقر زندگی شیرینشان را آغاز نمودند و ثمره ی این پیوند فرزندى پسر بود. در اوایل حمله ی صدام به مرزهای ایران، آخرین حماسه اش را در جبهه های خوزستان و در منطقه ی فکه رقم زد و در تاریخ ۵۹/۶/۳۰ بر اثر اصابت تیر دشمن، به خیل شهدای کربلا پیوست. او که به دنبال نام و نشان نبود و از گمنامی نمی هراسید چنان در آتش عشق سوخت که کسی ندانست در کجا مانده است و مروارید وجودش برای همیشه در صدف گمنامی پنهان ماند.



سروان شهید جاویدالاطر «رضاعلی شکری زاده»



نام پدر: غلام علی

تاریخ تولد: ۱۳۳۲

محل شهادت: فکه

تاریخ شهادت: ۱۳۵۹/۷/۶

دهم فروردین ماه سال ۱۳۳۲ در یک خانواده ی مذهبی و متدین متولد شد. تحصیلاتش را در زادگاهش ادامه داد و هنوز چهارده سالش نبود که پدرش را از دست داد. از همان سال، تحصیل را رها کرد و مسئولیت سنگین اداره ی خانواده را به دوش کشید. چند سال بعد از فوت پدر در سال ۱۳۵۱ به ارتش ایران پیوست. اوایل خدمت در شهرهای «کامیاران»، «سر پل ذهاب» و «قصرشیرین» خدمت کرد. در دوران مبارزات علیه نظام ستم شاهی هم عقیده و همراه با ملت غیور انقلابی بود. در سال ۱۳۵۸ با دختری از فامیل ازدواج کرد که حاصل این ازدواج مبارک تولد یک فرزند دختر بود که هفت ماه بعد از شهادت پدر متولد شد. همسر زحمتکش شهید عمرش را صرف تعلیم و تربیت این یادگار شهید و بعنوان یک خادم در خدمت مادر شهید و فرزندش بود. آغاز جنگ تحمیلی هم زمان بود با انتقال ایشان به «مرکز زرهی شیراز» و قبل از شروع جنگ با توجه به تحرکات اولیه ی ارتش عراق مأموریت خود را در خوزستان آغاز نمود و به همراه هم رزمانش در منطقه ی عملیاتی «فکه» محاصره شدند.



خاطره ای به نقل از هم رزمان شهید:

پس از زخمی و مجروح شدن از ناحیه سر از ایشان درخواست می شود که به عقب برگردند. ایشان نمی پذیرند و پس از پانسمان سر، مجدداً در مقابل هجوم عراقی ها به مقاومت می پردازند. بعد از درگیری های زیاد با نیروهای بعثی و عدم پشتیبانی مناسب، حلقه ی محاصره تنگ تر می شود و بایستی خود را از محاصره شدن نجات می دادند. او به اصرار همسنگران خود سوار بر آمبولانس شده و در حال عبور از منطقه ی عملیاتی «فکه» به سمت «سه راهی دهلران» آمبولانس مورد اصابت گلوله ی خمپاره قرار می گیرد و در تاریخ ۱۳۵۹/۷/۶ به درجه ی رفیع شهادت نائل می گردد. کسانی که در این حلقه ی محاصره قرار گرفتند اکثراً شهید می شوند و عده ی انگشت شماری از گردان اسیر شدند. متأسفانه اسرا نیز در مدت اسارت به صلیب سرخ معرفی نشدند و به عنوان مفقودالاثر شناسایی گردیدند. لذا شهید والامقام «رضاعلی شکری زاده» نیز حدود بیست و پنج سال بعنوان مفقودالاثر معرفی شد. سرانجام در سال ۱۳۸۴ خبر شهادت قطعی ایشان را به خانواده دادند و هم اکنون سنگ یاد بود شهید در گلزار شهادی «سعادت شهر» محل راز و نیاز و عقده گشائی مادر و خانواده ی ایشان می باشد.

دید در معرض تهدید، دل و دینش را
رفت با مرگ خود احیا کند آیینش را
رفت و حتی کسی از جبهه نیاورد به شهر
چفیه و قمقمه و کوله و پوتینش را



شهید «عبدالحسین جاویدی آل سعدی»

نام پدر: کرم

تاریخ تولد: ۱۳۳۳

محل شهادت: پایگاه شکاری بوشهر

تاریخ شهادت: ۱۳۵۹/۷/۶

محل دفن: امامزاده سلطان سید حمید سرپنیران



در سال ۱۳۳۳ در روستای «گمبکان سرپنیران» از توابع «سعادت شهر» در طایفه ی عشایری «آل سعدی» چشم به دنیا گشود. تحصیلات ابتدایی را در زادگاه خود آغاز کرد و به پایان رسانید و به علت نبود مدرسه ی راهنمایی در روستا ادامه تحصیل را رها کرد و راهی شیراز شد. وی در یک خشکشویی مشغول به کار شد. تمام روز را کار می کرد و شب ها در کلاس های شبانه حاضر می شد و تحصیلات خود را تا پایان دوره ی راهنمایی ادامه داد و توانست در نیروی هوایی ارتش ثبت نام و پس از مراحل گزینش به عنوان درجه دار کادر استخدام شد. مدتی برای گذراندن آموزش نظامی به تهران اعزام شد، سپس به شیراز بازگشت و در پایگاه هوایی به عنوان درجه دار مشغول خدمت شد. بعد به «پایگاه شکاری نیروی هوایی بوشهر» منتقل شد. در مرداد سال ۱۳۵۵ ازدواج کرد که دو فرزند به نام «مجید» و «معصومه» حاصل این پیوند است.

در اولین حمله ی هوایی به «پایگاه شکاری بوشهر»، به علت اصابت ترکش از ناحیه ی پا مجروح شد. از آن جا که همسر و فرزندانش در منازل سازمانی پایگاه ساکن بودند، آن ها را توسط یکی از بستگان به شیراز فرستاد. قبل از شهادت سفارش کرده بود: «سلام گرم مرا به پدر و مادرم و اقوام، دوستان و اهالی روستا برسانید و اگر به فیض شهادت نائل گشتم مرا در جوار «امامزاده



سلطان سید حمید سرپنیران» به خاک بسپارید.
سرانجام شهید «عبدالحسین جاویدی» در سحرگاه ۱۳۵۹/۷/۶ هنگامی که در
«پایگاه شکاری بوشهر» مورد حمله هوایی جنگنده های دشمن قرار گرفته و به
فیض شهادت نائل گردید.
پیکر پاک و مطهرش با حضور مردم شهیدپرور منطقه و عشایر غیور تشیع
و در جوار «امامزاده سلطان سید حمید سرپنیران» به خاک سپرده شد.



شهید «حسین باقری»

نام پدر: باقر

تاریخ تولد: ۱۳۲۶

محل شهادت: اهواز

تاریخ شهادت: ۱۳۵۹/۷/۱۶

محل دفن: دارالرحمه ی سعادت شهر



در سال ۱۳۲۶ در خانواده ای مذهبی و زحمت کش، فرزند پسری به دنیا آمد که با عشق و احترام به امام حسین «ع» نامش را «حسین» نهادند. پدرش به کار باغداری مشغول بود و مادر نیز از طریق بافتن قالی پدر را در تأمین هزینه ی زندگی یاری می داد. تحصیلات را تا پایان مقطع ابتدایی ادامه داد. در سال ۱۳۴۵ به استخدام نیروی زمینی ارتش درآمد. دوره ی مقدماتی آموزش را در «پادگان مرکز پیاده ی شیراز» در گردان یکم، طی چهارماه به پایان رسانید و در تاریخ ۱۳۴۶/۳/۱ برای آموزش دوره ی تخصصی به «مرکز آموزش زرهی شیراز» معرفی شد و به مدت سه ماه دوره ی خدمه ی راننده ی «نفربر ام. صد و سیزده» را با موفقیت به پایان رسانید و در بیست و هشت مرداد ماه ۱۳۴۶ به اتفاق دیگر دوستانش که جمعی از آنان از هم شهریان بودند با کوله باری از امید به زندگی به «لشکر نود و دو زرهی اهواز» منتقل شدند و پس از گذراندن دوره ی تکمیلی به درجه ی گروه بان سومی نائل گشت. در سال ۱۳۵۱ ازدواج کرد که ثمره آن سه فرزند دختر بود. با اوج گیری مبارزات مردمی علیه حکومت طاغوت، دست از مبارزه برنداشت و هیچ گاه از دستور مافوق خود در خصوص آتش به سمت مردم اطاعت نکرد؛ حتی در «چهارشنبه ی سیاه» از دستور فرماندهی سرپیچی کرد و حاضر نشد



تانک را به خیابان بیاورد، به همین خاطر مدتی بازداشت و به زندان افتاد و قرار شد برایش دادگاه صحرایی تشکیل گردد، ولی انقلاب اسلامی به پیروزی رسید. با شروع جنگ تحمیلی در چندین مرحله با دشمن پیکار کرد و سرانجام در تاریخ ۵۹/۷/۱۶ غسل شهادت را انجام داد و در «محور کارخانه ی نبردهاواز» همراه با جمعی از هم سنگرانش تیر دشمن به قلبش اصابت کرد و به درجه ی شهادت نائل آمد.

خاطره ای به نقل از مادر شهید:

در یکی از شب های سال ۱۳۲۲ در عالم خواب دیدم: «در کنار نهر آبی نشسته بودم و مشغول شستن ظروف آشپزخانه بودم. قابلمه ای درون آب بود وقتی برداشتم، مشاهده کردم چهار عدد ماهی درون آن است؛ دو ماهی به رنگ خاکستری بودند، که هنگام برداشتن قابلمه از داخل آن فرار کردند و در آب گم شدند، ولی دو ماهی سبز و سرخ داخل قابلمه هم چنان ماندند». فردا صبح نزد یکی از بزرگان محل به نام «حاج صفرعلی» رفتم و خواب را برایش تعریف کردم، ایشان که از گذشته من اطلاعی نداشت گفت: «دو ماهی که داخل آب گم شدند، حکایت از آن است که در گذشته صاحب دو دختر بوده ای که در دوران کودکی فوت نموده اند دیدم دقیقاً درست می گوید چون در ازدواج قبلی ام صاحب دو فرزند دختر بودم که به علت بیماری فوت کرده بودند و دو ماهی سبز و سرخ نشانه ی آن است که خداوند به شما در آینده دو فرزند پسر عنایت می کند، نام یکی را «حسن» و نام دیگری را «حسین» بگذار! روزی فرا می رسد که یکی از این دو فرزند در راه اسلام به شهادت می رسد، آن موقع است که در شناسایی جنازه شک و تردید داری و خودت می گویی من نشانی از فرزندم دارم و آن این است که ایشان در دوران کودکی وقتی جهت عزاداری سرور و سالار



شهیدان به «مسجد جامع سعادت آباد» می رفت آن قدر با دستانش محکم بر سینه می زد که جای انگشتانش بر روی سینه ی سمت چپ او باقی مانده بود. سی و هفت سال بعد که «شهید حسین باقری» به شهادت رسیدند، از طریق این نشانه توسط مادرش شناسایی گردید.

خاطره ای به نقل از «سروان علی آقا مددکار» از همکاران شهید:

در تاریخ ۱۳۴۵/۱۱/۱ با «شهید حسین باقری» و جمعی از جوانان «سعادت شهر» به استخدام نیروی زمینی ارتش درآمدیم. بعد از آن که هفت ماه دوره ی مقدماتی و تخصصی را در «مرکز پیاده» و «مرکز زرهی شیراز» طی کردیم «شهید باقری» هم مدت سه ماه دوره ی زرهی و خدمه ی «نفربر ام. صد و سیزده» را با موفقیت به پایان رسانید. چون سهمیه ی «لشکر نود و دو زرهی اهواز» بودیم. در صبح بیست و هشتم مرداد ماه سال ۱۳۴۶ با دیگر هم دوره ای های خود، با یک دستگاه اتوبوس عازم «اهواز» شدیم. در بین راه به جاده ی «کُتل پیرزن کازرون» که بسیار صعب العبور بود رسیدیم. جاده کم عرض بود و خطرات زیادی جان مسافران را تهدید می کرد؛ از طرفی جمعی از همکاران به علت گرمای هوا و سختی خدمت در «اهواز» و دوری از پدر و مادر و خانواده از خدمت در ارتش منصرف شدند. در بین راه اتوبوس ایستاد تا غذا بخوریم و کمی استراحت کنیم؛ تعدادی از نیروها فرار کردند و از آمدن به اهواز منصرف شدند. یادام است که «شهید باقری» به من که تازه ازدواج کرده بودم روحیه می داد و می گفت: «نکند به فکر فرار باشی!» من به او گفتم: «تا شما با من هستی محال است». از همان سال ها روحیه ی ایثارگری و رشادت در وجود ایشان مشهود بود و بالاخره شامگاه همان روز به اهواز رسیدیم و بالغ بر چهارده سال در کنار هم مشغول خدمت بودیم و من هیچ وقت شجاعت و جوانمردی، مهربانی و خوش اخلاقی ایشان را فراموش نمی کنم.



شهید «مسعود حسین پور»

نام پدر: محمد

تاریخ تولد: ۱۳۳۴/۱/۵

محل شهادت: خرمشهر

تاریخ شهادت: ۱۳۵۹/۷/۲۵

محل دفن: گلزار شهدای علی آباد



فروردین ماه سال ۱۳۳۴ در «محلّه ی علی آباد کمین» به دنیا آمد. تحصیلات ابتدائی را تا مقطع ششم ادامه داد و در «مجمع یگان دشت دشت مرغاب» شروع به کار کرد و چندین سال در آن مکان ماند و سپس به سربازی رفت. بعد از پایان دوره ی خدمت مجدداً کار خود را در «دشت مرغاب» ادامه داد. در ماجرای نهضت پیروزی انقلاب نیز به اتفاق برادرش «امیرحسین» در زمینه ی توزیع اعلامیه ها و نوارهای سخنرانی حضرت امام خمینی از «علی آباد» به «دشت مرغاب» و «قادرآباد» فعال بود. با آغاز جنگ تحمیلی به «خرمشهر» اعزام شد و در ماجرای مقاومت «خرمشهر» در تاریخ ۱۳۵۹/۷/۲۵ بر اثر اصابت تیر به پا و سر، به شهادت رسید. پیکر پاک و مطهر ایشان ابتدا در محل کارش «قادرآباد» به عنوان تبرک تشییع و سپس بر دستان مردم شهیدپرور «سعادت شهر» و «علی آباد» تشییع و در گلزار شهدای «علی آباد» به خاک سپرده شد.



سرباز شهید «فیروز رضایی»

نام پدر: علی محمد

تاریخ تولد: ۱۳۳۵

محل شهادت: آبادان

تاریخ شهادت: ۱۳۵۹/۱۰/۲۴

محل دفن: دارالرحمة ی سعادت شهر



در سال ۱۳۳۵ در روستای «قصرالدشت کمین» از توابع «سعادت شهر» در یک خانواده ی کشاورز و زحمت کش متولد شد. تحصیلاتش را از «دبستان وحید» شروع شد و تا پایه ی ششم قدیم ادامه داد. از سن پانزده سالگی برای کسب درآمد و کمک به پدر و مادرش به کار در کارگاه موزائیک زنی مشغول شد.

در مورد موانع ادامه تحصیل همیشه می گفت: «من طعم تلخ رنج و فقر را چشیده ام و بهتر می توانم معنی این دو کلمه را درک کنم؛ فقر چیزی بود که نگذاشت من درس را ادامه دهم و فردی باسواد شوم و رنج هم این بود که بیشتر عمرم زیر بار سختی و مشقت زندگی کردم».

در سال ۱۳۵۵ به خدمت سربازی در «سردشت» رفت و مدت دو سال قبل از انقلاب در آن منطقه خدمت کرد و در پایان خدمت سربازی بود که مصادف با تظاهرات مردم علیه حکومت پهلوی بود و با لباس شخصی همدوش با دیگر هموطنان در تظاهرات و راهپیمائی ها شرکت می کرد.

در سال ۱۳۵۸ با دختر عمه اش در یک مراسم بسیار ساده و مختصر پیمان ازدواج بست و هنوز یک سال از زندگی را با همسرش نگذرانده بود که به عنوان سرباز پیمانی از طریق «مرکز پیاده ی شیراز» عازم جبهه شد.



در تاریخ ۱۳۵۹/۱۰/۲۴ در «جبهه ی آبادان» بر اثر بمباران دشمن بعضی و اصابت ترکش به جای جای بدنش دعوت حق را لبیک گفت و پیکر مطهر نیمه سوخته اش با حضور گسترده ی مردم و هم رزمانش در «دارالرحمه ی سعادت شهر» به خاک سپرده شد.



سرباز یکم «سلیم شیروانی»

نام پدر: قربان علی

تاریخ تولد: ۱۳۴۰/۱۱/۳

محل شهادت: دزفول

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۱/۱۸

محل دفن: گلزار شهدای مادرسلیمان



سوم بهمن ماه سال ۱۳۴۰ در خانواده ای عشایری از «طایفه ی باصری» از «تیره ی ننه عربی» در منطقه ی بیلاقی در دامان طبیعت سرسبز به دنیا آمد. تحصیلات ابتدائی را در «مدارس عشایری کردشول» و دوران راهنمایی در «مدرسه ی راهنمایی ولی عصر» و دوران متوسطه را تا دریافت مدرک دیپلم در «دبیرستان توحید شیراز» در رشته ی «ریاضی فیزیک» ادامه داد. در این مدت به جهت حضور در شیراز در فعالیت های انقلابی و تظاهرات مردمی شرکت فعال داشت. با شروع جنگ به عنوان سرباز به عضویت در «لشکر بیست و یک حمزه ی تهران» درآمد و دوران آموزش رزمی و نظامی را در «پادگان امام حسین تهران» سپری کرد و با تاکتیک های رزمی آشنا شد. سپس به جبهه های جنوب کشور و «دزفول» اعزام شد. سرانجام در هیجدهم فروردین ماه سال ۱۳۶۰ در منطقه ی عملیاتی «دهلران» از ناحیه ی قلب مورد اصابت گلوله دشمن قرار گرفت و به فوز عظیم شهادت نائل آمد. قامت آن عشایرزاده ی غیور بر دستان مردم «سعادت شهر» و «پاسارگاد» تشییع و در «گلزار شهدای مادرسلیمان» به خاک سپرده شد.



فرازی از وصیت نامه ی شهید:

ای مردم! از این جنگ سرپیچی نکنید، همانطور که امام عزیز فرمودند: «بعدها پشیمان می شوید». به خواهران توصیه می کنم با حجاب کوبنده تان سنگرها را خالی نکنید و از برادران می خواهم که بعد از من نگذارید تفنگم بر زمین بماند و راهم را ادامه دهید و از همه ی بستگان و دوستان می خواهم در هیچ مراسلی از شهادت من سوء استفاده ننمائید! من فرزند این ملت هستم و تعلق به همه ی مردم دارم.

والسلام

سرباز اسلام «سلیم شیروانی»



سرباز شهید «صحبت ا... رستمی»

نام پدر: علی

تاریخ تولد: ۱۳۳۹

محل شهادت: دزفول

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۶/۲۳

محل دفن: گلزار شهدای علی آباد کمین



در فروردین ماه سال ۱۳۳۹ در «محلّه ی علی آباد کمین» متولد شد. تحصیلات خود را تا پایان مقطع ابتدائی در «مدرسه ی سعدی» ادامه داد. در دوره ی نوجوانی کار و تلاش را آغاز کرد و در حفر گودال های دکل برق بین «سعادت شهر» و «ارسنجان» فعالیت نمود.

سپس برای خدمت سربازی آماده شد و در «لشکر بیست و یک حمزه»، در جنوب کشور علیه دشمن بعثی به پیکار پرداخت.

گفته اند: «آخرین باری که به مرخصی آمده بود هنگام خداحافظی نزد پدر و مادر رفت و با آن ها وداع کرد و گرچه از مال دنیا چیزی نداشت، اما انگشتی اش را به یکی از برادران، ساعت مچی را به برادر کوچکترش و رادیو را به پدر هدیه کرد و راهی جبهه شد».

هجده ماه در بیشتر عملیات ها شرکت کرد و سرانجام در تاریخ ۱۳۶۰/۶/۲۲ در منطقه ی عملیاتی «دزفول» مورد اصابت ترکش خمپاره دشمن قرار گرفت و از ناحیه ی سر مجروح و به شهادت رسید.

پیکر پاک و مطهرش با حضور گسترده ی مردم در زادگاهش «علی آباد» به خاک سپرده شد.



بسیجی شهید «محمود عوض زاده»

نام پدر: اسماعیل

تاریخ تولد: ۱۳۴۲

محل شهادت: سر پل ذهاب

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۶/۲۶

محل دفن: دارالرحمه ی سعادت شهر



در بیستم خرداد ماه سال ۱۳۴۲ در خانواده ای پرجمعیت به دنیا آمد. تحصیلات ابتدائی را در «دبستان وحید» شروع کرد و تا سال دوم راهنمایی مشغول تحصیل بود، اما با فوت ناگهانی پدر دست از درس کشید و نان آور خانه شد. هم زمان با پیروزی انقلاب اسلامی، روح مواج و کفرستیزش او را بر آن داشت که به عنوان یک بسیجی ساده به پاسداری از دست آوردهای انقلاب اسلامی بپردازد. با شروع جنگ مدتی در جبهه های غرب کشور به مبارزه و مجاهده پرداخت اما سرانجام در شهریور ۱۳۶۰ تیر دشمن به ناحیه ی کمر و شکم وی اصابت کرد و مجروح گردید. مدت یک هفته در «بیمارستان تهران» بستری بود اما عمق زخم ها به حدی بود که در تاریخ ۱۳۶۰/۶/۲۶ دعوت حق را لبیک و به فیض شهادت نائل آمد. پیکر پاک و مطهرش پس از تشییع با شکوه در «دارالرحمه ی سعادت شهر» در کنار هم رزمانش آرام گرفت.



فرازی از وصیت نامه ی شهید:

شما امت شهیدپرور، پیرو خط امام باشید و در تمام عمر خود از ایشان پیروی کنید! این جانب از زمانی که انقلاب به پیروزی رسید و امام را شناختم علاقه ی زیادی به ایشان پیدا کردم و به او ایمان دارم. از وقتی که جنگ تحمیلی آغاز شد و امام دستور دادند که همه ی مردم باید نظامی باشند با این که دانش آموز بودم از معلم اجازه گرفتم و در بسیج ثبت نام کردم؛ دوره ی نظامی را گذراندم و به جبهه آمدم تا برای خدا و دین خدا دفاع کنم و روزی برسد که انقلاب اسلامی را به تمام جهان صادر کنیم. از دوستان و خانواده می خواهم چنان چه به فیض شهادت نائل گردیدم برایم گریه نکنند چون شهید همیشه زنده است و ادامه دهنده ی راه رزمندگان و شهدا باشند.

بسیجی توفیق یافته

«محمود عوض زاده»

۱۳۶۰/۳/۳۰



سردار شهید «موسی سرافرازی»

نام پدر: فاضل

تاریخ تولد: ۱۳۳۷

محل شهادت: دارخوین

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۶/۲۶

محل دفن: گلزار شهدای شاه مردان



در سال ۱۳۳۷ در «روستای جیسقان»- قائم آباد- در یک خانواده ی مذهبی پر جمعیت از «طایفه کردشولی» چشم به جهان گشود و در دامن پاک مادری مومن و پدری با تقوا و زحمت کش پرورش یافت. دوران تحصیلاتش را از روستای زادگاه خود آغاز نمود و مقطع راهنمایی را در «سعادت شهر» و متوسطه را در مرکز آموزش کشاورزی «علی آباد کمین» در رشته ی «ماشین آلات کشاورزی» با موفقیت به پایان رسانید. در دوران بیداری و قیام مردم علیه طاغوت با توزیع اعلامیه ها و نوارهای حضرت امام «ره» گام های موثری در افشای ماهیت پلید رژیم پهلوی برداشت. در فرودین ۱۳۵۹ با شور و علاقه ای وافر رسماً به جمع سبزپوشان سپاه پاسداران پیوست. در اواخر اردیبهشت ماه از طرف سپاه جهت گذراندن دوره ی آموزشی عازم تهران گردید و پس از دو ماه مأموریت به شهرستان «ارسنجان» بازگشت و در مردادماه سال ۱۳۵۹ جهت مبارزه با ضد انقلابیون داخلی، راهی «کردستان» شد و دوره ی تازه ای از مبارزات را آغاز کرد. هم زمان با شعله ور شدن آتش جنگ راهی مناطق جنوب شد و بعد از چندین روز نبرد با دشمن سرانجام در تاریخ ۶۰/۶/۲۶ در منطقه ی «دارخوین» بر اثر اصابت تیر از ناحیه ی سر مجروح و به شهادت رسید. پیکر پاک و مطهر او با حضور



گسترده ی مردم شهیدپرور در «گلزار شهدای شاه مردان» به خاک سپرده شد.

فرازی از وصیت نامه ی شهید:

آفتاب عمر هر چه زود غروب می کند؛ آن گاه تقدیر این چنین باشد و خدا خواهد که انسان دنیا را وداع گوید. اما چه زیباست که این تقدیر به لطافت قلب مهربان مادری باشد که فرزند دلبندش را در آغوش گیرد و این تناسب مسیر نباشد مگر با شهادت در راه الله و مکتب و وطن! اینک که با یاد خدا به جبهه می روم نه برای انتقام بلکه به منظور احیای دینم و تداوم انقلابم و امنیت میهنم پای به جبهه می گذارم و خدا را یاری می طلبم و از او می خواهم که هدایتم کند، به آن سو و آن راه که خود صلاح می داند. هر قدمی که برمی دارم و گلوله ای که شلیک می کنم و قلب دشمن را هدف قرار می دهم به یاد خدا باشم و برای هر گلوله ای که به تنم بخورد به یاد خدا زهرش را که شیرین تر از عسل است تحمّل کنم. از پدر و مادرم حلالیت می طلبم {و} به امید خدا به جهاد می روم. از کلیه ی دوستان و آشنایان التماس دعا دارم که از خدا بخواهند این بنده ی حقیر را از جمله ی مقربان و شهیدان قرار دهد.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

«موسی سرافرازی»

۱۳۶۰/۶/۱۲

پاسدار شهید «سیاوش قربانی»

نام پدر: حسین

تاریخ تولد: ۱۳۳۹

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۷/۵

محل شهادت: آبادان

محل دفن: گلزار شهدای علیآباد کمین



در سال ۱۳۳۹ در یک خانواده ی مذهبی پا به عرصه هستی نهاد و مادرش را در کودکی از دست داد.

تحصیلات ابتدایی را در «علی آباد» و مقطع راهنمایی و متوسطه را در «سعادت شهر» پشت سر گذاشت. اوج دوران نوجوانی اش با دوره ای مصادف شده بود که مردم ایران برای سرنگونی رژیم پهلوی دست به تظاهرات و راهپیمایی زده بودند و او نیز در کنار هم وطنان و دانش آموزان «دبیرستان ششم بهمن» تلاش خود را جهت به ثمر رساندن انقلاب اسلامی کرد. با شروع جنگ تحمیلی همراه با دوستش «شهید مهرعلی بهروزی» قدم به جبهه گذاشت و به خیل پاسداران انقلاب اسلامی پیوست تا سرانجام در تاریخ ۱۳۶۰/۷/۵ در «جبهه ی آبادان» بر اثر گلوله ی آتش دشمن به شهادت رسید. پیکر پاک و مطهرش با حضور گسترده ی مردم مؤمن و متدین «سعادت شهر» تشییع و در «گلزار شهدای علی آباد» به خاک سپرده شد.



فرازی از وصیت نامه ی شهید:

این جانب «سیاوش قربانی» با میل و رغبت خود عازم جبهه های حق علیه باطل هستم و چون اسلام عزیز با تمامی استکبار جهانی در ستیز است رهسپار جبهه هستم. آمریکای جنایتکار و شرق تجاوزگر خوب می دانند که اگر روزی اسلام به پیروزی نهایی برسد مساوی است با نابودی آنان و استکبار جهانی! چه بدانند و چه ندانند، اسلام عزیز با پشتیبانی مردم حزب ا... و با یاری «الله» پیروز است و انشاءا... پرچم اسلام بر تمام جهان به اهتزاز در می آید.

خدا حافظ

«سیاوش قربانی»

۱۳۶۰/۶/۱۵

بسیجی شهید «صفادار شیبانی»

نام پدر: وفادار

تاریخ تولد: ۱۳۳۹

محل شهادت: آبادان

تاریخ شهادت: ۶۰/۷/۱۳

محل دفن: گلزار شهدای سعادت شهر



در تابستان سال ۱۳۳۹ در سپاه چادر یک خانواده ی پرجمعیت عشایر متولد شد. پدرش به شغل دامداری و مادرش خانه دار بود. دوران کودکی را با خاطرات تلخ و شیرین در کنار مزارع و سبزه زارهای روستای «قصرالدشت کمین» سپری کرد. تحصیلاتش را ابتدا در «مدرسه ی عشایری قصرالدشت» شروع کرد و برای ادامه تحصیل راهی «سعادت شهر» شد. دوران راهنمایی را در «مدرسه ی خشیار» -ابوذر- و دوران متوسطه را در «دبیرستان بیست و دو بهمن» پشت سر گذاشت. بعد از آن کار کردن را تجربه کرد و در زیر گرمای طاقت فرسای تابستان به کشاورزی مشغول بود. در ایام نوجوانی به خیل عظیم مردم در سرکوبی حکومت پهلوی پیوست و با شرکت در تظاهرات و شعارنویسی شبانه بر روی دیوار علیه حکومت طاغوت پشتیبانی خود را نسبت به امام «ره» اعلام نمود. نماز را اکثر اوقات به جماعت در مسجد می خواند و ایام ماه محرم، همچون دیگر همسنگران در عزاداری امام حسین «ع» شرکت فعال داشت و در پایگاه قدس به عنوان یک بسیجی، شب تا صبح را بیدار می ماند. بیشتر اوقات برای شناسایی خانواده های مستضعف به روستاهای منطقه عزیمت می کرد و آنها را به کمپته ی امداد امام خمینی «ره» معرفی می کرد. با آغاز جنگ درس و کلاس را رها کرد و داوطلبانه به عنوان بسیجی رهسپار



جبهه شد و سرانجام در منطقه‌ی آبادان در تاریخ ۶۰/۷/۱۳ در راه حفظ دین ردای شهادت بر قامتش آراسته شد و به بزرگترین آرزو و هدف زندگی اش دست یافت و به شهادت رسید و بنا به وصیتش پیکر مطهرش در امامزاده حسین «ع» در «سعادت شهر» آرام گرفت.

یاران چه غریبانه رفتند از این خانه
هم سوخته شمع ما، هم سوخته پروانه
بشکسته سبوهامان، خون است به دلهامان
فریاد و فغان دارد، دُردی کش میخانه
تا سر به بدن باشد، این جامه کفن باشد
فریاد «صفادارها» ره بسته به بیگانه
ای وای که یارانم، گل‌های بهارانم
رفتند از این خانه، رفتند غریبانه

سرباز شهید «محمد عمادی»

نام پدر: سرافراز

تاریخ تولد: ۱۳۳۹

محل شهادت: بستان

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۹/۱۵

محل دفن: گلزار شهدای مادر سلیمان



در سال ۱۳۳۹ در خانواده‌ای مذهبی و مستضعف و دوست دار اهل بیت پا به عرصه وجود گذاشت. دوران تحصیلات ابتدائی را از «دبستان سعیدی» در «مادر سلیمان» آغاز کرد و هنوز نه بهار از زندگی اش نگذشته بود که از نعمت وجود پدر محروم گردید. هم زمان با تحصیل به کار کشاورزی و کارگری پرداخت و بخشی از هزینه‌ی زندگی را تأمین می‌کرد. مشکلات روزمره‌ی زندگی سبب گردید که در سال اول راهنمایی درس را رها کند و در حرفه‌ی بنایی سال‌های زیادی را به کار و تلاش بپردازد. تبحر او در این حرفه وی را به یک معماری نازک کار تبدیل کرد. در دوران فروپاشی حکومت طاغوت هفده ساله بود و همراه با بزرگان محل در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد تا این که انقلاب به رهبری امام خمینی «ره» به پیروزی رسید. سال ۱۳۵۹ با عضویت در «تیپ پنج‌گانه و پنج هوا برد شیراز» مشغول به انجام وظیفه شد. دوره‌ی آموزش را در «پادگان بیرجند» طی نمود و پس از اتمام دوره به شیراز منتقل شد. پس از نه ماه خدمت در شیراز به جبهه‌های جنوب کشور اعزام شد. مدتی در «محور عملیات بستان» به عنوان «خمپاره انداز» با دشمن بعضی مشغول پیکار بود و در مانور تیپ‌های زرهی ارتش و سپاه حضور یافت و سرانجام در «عملیات طریق القدس» در جریان «آزادسازی بستان» در منطقه‌ی



غرب «سوسنگرد» حضور یافت که سرانجام در این عملیات از ناحیه ی شکم مورد اصابت تیر دشمن قرار گرفت و به شهادت رسید. پیکر پاک و مطهرش با حضور گسترده ی مردم در «گلزار شهدای مادرسلیمان» به خاک سپرده شد.



بسیجی شهید «مهراب نعمتی»

نام پدر: غلام عباس

تاریخ تولد: ۱۳۴۱

محل شهادت: تنگه ی جزابه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۱۱/۲۰

محل دفن: گلزار شهدای علی آباد



در هشتمین روز خرداد ماه سال ۱۳۴۱ در «محلۀ ی علی آباد کمین» در یک خانواده ی مذهبی و کارگری دیده به جهان گشود. هنوز در رؤیاهای کودکانۀ اش بود که مادرش چشم از جهان فرو بست. هفت ساله که شد به «مدرسه ی ابتدایی سعدی» رفت. تحصیلات راهنمایی و دبیرستان را در مدارس «خشیار» - ابوزر- و «بیست و دو بهمن» در «سعادت شهر» در رشته ی «اقتصاد اجتماعی» ادامه داد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به عنوان بسیجی در بسیج حضوری شبانه روزی داشت و شب ها به گشت و نگهبانی می پرداخت. جنگ که شروع شد درس را در کلاس چهارم دبیرستان رها کرد و جزء نخستین کسانی بود که در تاریخ ۱۳۶۰/۵/۲۵ داوطلبانه به جبهه اعزام شد. پس از گذشت سه ماه در غرب کشور به زادگاهش بازگشت و مجدداً در تاریخ ۱۳۶۰/۹/۲۹ به جبهه اعزام شد و پس از نبردی بی امان در منطقه ی جزابه بعد از پاتک دشمن در تاریخ ۱۳۶۰/۱۱/۲۰ از ناحیه ی سر مورد اصابت ترکش خمپاره قرار گرفت و در سن نوزده سالگی شهادت به وی لبخند زد. پیکر پاک و مطهرش با حضور گسترده ی مردم تشییع و در «گلزار شهدای علی آباد کمین» به خاک سپرده شد.



فرازی از وصیت نامه ی شهید:

به مردم شهیدپرور و قهرمان توصیه می کنم که سخنان امام را گوش فرا دهند و پشتیبان ولایت فقیه باشند تا دشمن نتواند در دین اسلام و عقیده ی شما رخنه کند و از همه مهم تر قرآن را فراموش نکنید! اگر خداوند من را قابل بداند و به فیض شهادت نائل آمدم، جنازه ام را در روز جمعه تشییع و چندین بار ذکر یا صاحب الزمان «عج» بگویید و در سوگ من اشک نریزید بر روی سنگ قبرم شعر زیر را بنویسید :

بعد مردن تربت ما را عمارت گو مباش

بر سر قبر شهیدان گنبد گردون بس است

بسیجی توفیق یافته

«مهراب نعمتی»



بسیجی شهید «منوچهر پور عسکری»

نام پدر: خانباز

تاریخ تولد: ۱۳۴۲

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۱۱/۲۳

محل شهادت: تنگه ی چزابه

محل دفن: گلزار شهدای علی آباد کمین



بعد از سال ها نذر و نیاز به درگاه باری تعالی به امید داشتن فرزندی «منوچهر» پا به عرصه ی حیات گذاشت. دوران ابتدایی و راهنمایی را در زادگاهش ادامه داد. جهت امرار معاش و تأمین هزینه ی زندگی به کمک پدر شتافت و در کارهای مغازه، پدر را یاری کرد. با شکل گیری بسیج مستضعفین مدت یک سال در بسیج فعالیت کرد. با شهادت «آیت ... دستغیب» توسط منافقین کور دل به اتفاق «شهید مهرباب نعمتی» به عیادت یکی از مجروحین جنگ تحمیلی به نام «حیدر مولودی» رفت. این دیدار باعث شد عازم جبهه شود. پس از ماه ها جنگ در بهمن ماه سال ۱۳۶۰ در منطقه ی «تنگه ی چزابه» بر اثر اصابت گلوله دشمن به شهادت رسید. پیکر پاک و مطهرش در روز بیست و دوم بهمن ماه سال ۱۳۶۰ با حضور گسترده ی امت شهیدپرور در «گلزار شهدای علی آباد کمین» به خاک سپرده شد.

خاطره ای به نقل از مادر شهید:

در یکی از نامه هایش نوشته بود: «مادر جان دوستانم در جبهه مرا «منوچهر» خطاب نمی کنند، من را به عنوان «جواد» می شناسند، ای کاش نام واقعی ام «جواد» بود!» از آن پس برای این که یادبودی از «منوچهر» داشته باشم، نام دو نفر از



نوه های خودم را «منوچهر» و دیگری را نام «جواد» نهادم تا همیشه نامش زنده بماند.

فرازی از وصیت نامه ی شهید:

پدر و مادر عزیزم برای من ناراحت نباشید! ما همه از پیش خدا آمده ایم و باید به
پیش خدا برگردیم، چه بهتر که با عزت و آبرو پیش خدا باز گردی. خداوندا همه
ی ما را به راه راست و به هدایت قرآن کریم راهنمایی فرما!

والسلام

«منوچهر پورعسکری»

شهید «علی ناز استقامت»

نام پدر: درویش

تاریخ تولد: ۱۳۳۳

محل شهادت: شوش

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۱۲/۲۹

محل دفن: گلزار شهدای علی آباد کمین



در هفتم آبانماه سال ۱۳۳۳ در «محلّه ی علی آباد کمین» در یک خانواده ی متدین و مذهبی پا به عرصه گیتی نهاد. هم زمان با تحصیل به کارهای مختلفی از جمله کارگری و باغداری پرداخت و از نوجوانی عرق از جبینش، برای کسب روزی حلال جاری شد تا علاوه بر تأمین هزینه ی تحصیل به امرار معاش خانواده نیز کمک نماید. دوره ابتدائی را از «دبستان سعدی» در «علی آباد» و مقطع راهنمایی را در «سعادت شهر» با موفقیت به پایان رسانید. در سال ۱۳۵۱ به استخدام ارتش در آمد. ابتدا در «پایگاه هواورد شیراز» و سپس به «دزفول» منتقل شد؛ چند سال نیز در «مشهد مقدس» در «لشکر هفتاد و هفت» «خراسان» انجام وظیفه نمود. در سال ۱۳۵۵ ازدواج نمود که ثمره ی این پیوند خجسته یک پسر و یک دختر بود. با پیروزی انقلاب اسلامی، خودش را به منطقه ی «کردستان» رساند تا علاوه بر مبارزه با متجاوزان زورگو، با ضد انقلابیون به مبارزه بپردازد. حدود شش ماه خالصانه در میادین نبرد غرب کشور به مبارزه پرداخت و سپس مدتی جهت انجام مرخصی و آموزش خنثی کردن مین به شیراز بازگشت و سپس راهی جبهه های جنوب کشور شد و بیست روز بعد از آخرین مرخصی در یک صبح داغ و هنگامی که مشغول دیدبانی بود توسط تک تیراندازهای دشمن از ناحیه ی پیشانی و چشم مورد اصابت تیر قرار گرفت و به حق



پیوست. پیکر پاک و مطهرش در «گلزار شهدای علی آباد» به خاک سپرده شد.

خاطره ای به نقل از پدر همسر شهید:

در دوره ی اوج گیری نهضت انقلاب اسلامی که در مشهد خدمت می کردند، برای دیدار وی به مشهد رفتم. روزی شهید استقامت به من گفت: «این روزها سیل مردم به خیابان ها می آیند و علیه رژیم طاغوت شعار می دهند و فرماندهان، ما را مجبور به مقابله با آن ها می کنند؛ تا کنون چندین بار از فرمان آنان سرپیچی کرده ام. نزد فرمانده بیا و بگو من از شیراز آمده ام، پدر استقامت فوت کرده اند. چند روز به ایشان مرخصی بده تا در «مراسم هفت» پدر شرکت کند». با توکل به خدا و صلوات نزد فرمانده ی ایشان رفتم. موضوع را با تبحر خاص مطرح کردم و وی قبول کرد و چند روز به ایشان مرخصی دادند. در صورتی که پدر ایشان صحیح و سالم بودند و شهید نمی خواست در مقابل مردم قرار بگیرد.

سرباز شهید «حیدر غلام پور»

نام پدر: حسین

تاریخ تولد: ۱۳۴۰

محل شهادت: سوسنگرد

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰

محل دفن: گلزار شهدای شیراز



در بیست و دوم تیرماه سال ۱۳۴۰ در قلعه ی قدیم «سعادت شهر» دیده به جهان گشود. در سال ۱۳۴۶ پا به «دبستان وحید» گذاشت. دو سال در «سعادت شهر» درس خواند و در مهر ماه سال ۱۳۴۸ با اعضای خانواده راهی شیراز شدند و تحصیلات دوره ی راهنمایی را در شیراز ادامه داد و سپس در «مجمع گوشت شهرستان مرودشت» در واحد پارک موتوری مشغول به کار شد. فعالیت های سیاسی خود را از سال ۱۳۵۶ همراه با برادرش زنده یاد «مهدی قلی غلام پور» به صورت مخفیانه آغاز کرد و چندین ماه در تکثیر و توزیع اعلامیه ها و نوارهای سخنرانی حضرت امام خمینی «ره» گام های مؤثری در افشای ماهیت پلید رژیم شاهنشاهی برداشت و دو بار توسط ساواک تحت تعقیب قرار گرفت و دستگیر و شکنجه شد. در سال ۱۳۵۹ جهت انجام خدمت مقدس سربازی به «پادگان هواورد شیراز» خود را معرفی نمود. دوره ی آموزش نظامی را فرا گرفت و سپس حدود ده ماه در جبهه ی جنوب در «محور اهواز - سوسنگرد - دزفول» به دفاع از کیان میهن اسلامی پرداخت و سرانجام در «عملیات فتح المبین» بر اثر اصابت ترکش خمپاره به شهادت رسید. پیکر پاک و مطهرش در گلستان «دارالرحمه ی شیراز» در جوار دیگر هم رزمان به خون خفته اش به خاک سپرده شد.



فرازی از وصیت نامه ی شهید:

به همه ی شما امت شهیدپرور توصیه می کنم که نگذارید اشخاص منحرف بین شما نفوذ کنند. امام عزیز را تنها نگذارید و راه امام و شهیدان را ادامه دهید. از برادران و خواهرانم، خصوصاً برادر بزرگوارم «علی غلام پور» که حق پدری بر گردن من دارد حلالیت می طلبم و اگر شهادت نصیبم شد مرا کنار قبر مادرم در شیراز به خاک بسپارید.



شهید «امیر دهقان»

نام پدر: عطاء...

تاریخ تولد: ۱۳۳۴

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱/۴

محل شهادت: شوش دانیال

محل دفن: گلزار شهدای شاه مردان



در بهمن ماه سال ۱۳۳۴ در روستای «وکیل آباد» از توابع «سعادت شهر» متولد شد. هفت ساله بود که برای مدتی شروع به تحصیل کرد و سپس دستانش با رنج کار آشنا شد و دوش به دوش پدر در امر کشاورزی وی را یاری می داد. در سال ۱۳۵۲ به خدمت سربازی فراخوانده شد. دوران آموزشی را در «پادگان صفر پنج کرمان» گذراند و سپس به شیراز منتقل شد. خدمت سربازی را فرصتی مناسب برای درس آموزی نیز دانست. قبل از پیروزی انقلاب اسلامی وارد ارتش شد و در «تیپ پنجاه و پنج هواورد شیراز» دوره ی چتربازی را با موفقیت به پایان رسانید. در اوج جوانی ازدواج نمود که ثمره ی این پیوند دو فرزند پسر و یک دختر بود. با شروع جنگ تحمیلی راهی جبهه های غرب کشور شد و ماه هادر «کردستان» به عنوان «معاون گردان» به دفاع از مرزهای کشور پرداخت؛ تا این که به جبهه های جنوب کشور منتقل شد. مدتی در جبهه های «سوسنگرد»، «دهلاویه»، «رقابیه» و «شوش دانیال» به مبارزه با ارتش بعثی عراق پرداخت. سرانجام در سحرگاه دوم فروردین ماه سال ۱۳۶۱ در «عملیات فتح المبین» در جبهه های «شوش دانیال» به پرواز درآمد و پیکر پاک و مطهرش بر دستان قدرشناس مردم «سعادت شهر» تشییع و در «گلزار شهدای شاه مردان» در کنار دیگر شهدای گلگون کفن آرام گرفت.



خاطره ای از «قربان عابدی» از سربازان تحت امر شهید:

قبل از «عملیات فتح المبین» شهید وصیت نامه اش را به من داد و از من خواست که آن را به برادرش تحویل دهم. چند روز گذشت روزی وصیت نامه اش را از من گرفت و مطالبی به آن اضافه نمود. «عملیات فتح المبین» آغاز شد و من به عنوان بی سیم چی در «گردان صدو پنجاه و هشت» گروهان سوم دسته ی ادوات در معیت «شهید دهقان» بودم. شب عملیات از میدان مین عبور کردیم؛ ابتدا در محاصره عراقی ها قرار گرفتیم ولی به لطف پروردگار آتش سنگین آن ها را دفع کردیم. در آن شب از هم جدا شدیم ولی تا نیمه های شب با همدیگر در تماس بودیم. تعداد بسیار زیادی از سنگرهای دشمن بعضی را تصرف کردیم و اسرای زیادی به پشت خط انتقال دادیم.

با روشن شدن هوا چشمم به چندین جنازه ی عراقی افتاد. در یک لحظه «شهید دهقان» را مشاهده کردم که در بین جنازه های عراقی افتاده است؛ نزدیک رفتم، قلبش آماج رگبار تیر دشمن قرار گرفته بود و به درجه رفیع شهادت نائل گردیده بود! یکی از دوستانم که با شهید همراه بود نقل کرد: «هنگامی که سنگرهای دشمن را یکی پس از دیگری فتح کردیم، تعدادی را به اسارت درآوردیم در فتح آخرین سنگر، عراقی ها یکی پس از دیگری دست شان را روی سر گرفته بودند و تسلیم شدند. آخرین نفری که از سنگر بیرون آمد مسلح بود و بی درنگ به سمت «شهید دهقان» شلیک کرد و ایشان از ناحیه ی قلب مصدوم و به شهادت رسیدند».

بسیجی شهید «فرهاد حیدری»

نام پدر: علی

تاریخ تولد: ۱۳۴۴/۴/۲۸

محل شهادت: شوش

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱/۷

محل دفن: گلزار شهدای سعادت شهر



تابستان سال ۱۳۴۴ بعد از پنج سال انتظار پدر و مادر به دنیا آمد. نامش را (فرهاد) گذاشتند تا روزی تیشه بر دست در بیستون جنوب کشور در اوج گمنامی همچون دیگر همزمانش در برابر نامردی ها بایستد و اجازه تجاوز دشمن را به مرزهای کشور اسلامی ندهد. آری روزهای پر طراوت کودکی را در دامن پر مهر مادر گذراند و دبستان وحید سعادت شهر هفت سالگی پر از شور و هیجان را برای او رقم زد. مردانه دست مادرش را رها کرد و در هیاهوی دریایی از هفت ساله ها گم شد. تحصیلات را تا پایه ی دوم متوسطه ادامه داد و با شروع جنگ عازم جبهه شد. مدتی آموزش های نظامی را فرا گرفت. ابتدا به عنوان بی سیم چی مشغول بود و سپس چون نشانه گیری را از پدر در شکار آموخته بود، به عنوان «آر. پی. جی» زن به دفاع پرداخت. اما این شهید بزرگوار در سحرگاه ۱۳۶۱/۱/۷ در «عملیات فتح المبین» که با رمز یازهرا «س» آغاز شده بود، پس از نبردی مردانه در حالی که تانک های دشمن را هدف گرفته بود به خیل شهیدان پیوست. پیکر پاک و مطهرش در یک روز به یاد ماندنی در «گلزار شهدای سعادت شهر» در جوار «امامزاده حسین» آرام گرفت.



فرازی از وصیت نامه ی شهید:

برادران و خواهران شما وارث اسلحه ی از دست افتاده ی من هستید، هرگز تا آخرین قطره ی خون خود با دشمن اسلام سازش نکنید و همیشه و در همه حال گوش به فرمان امام امت باشید و به یاری خدا این انقلاب را به کشورهای دیگر صادر کنید! اگر به جای آب از زمین خون جاری شود «صدام» و مزدورانش کوچک تر از آن هستند که بتوانند جلوی امام و ملت را بگیرند. به پدر و مادرم وصیت می کنم که مرا حلال کنند و از آن ها می خواهم کسانی بر جنازه ی من نماز بگذارند که پیرو خط امام باشند. در غیر این صورت جنازه ام را بدون نماز به خاک بسپارید و برایم گریه نکنید چون در مقابل اسلام و رهبرم ناچیز هستم! خطاب به مادرم:

پیراهن من را به در خانه بیاویز
تا مردم این شهر نگویند پسرش نیست
با خواهر من نیز مگو او به کجا رفت
چون تازه جوان است و تحمل نتواند

والسلام

بسیجی «فرهاد حیدری»



شهید «رضا سلیمی کوچی»

فرزند: علی

تاریخ تولد: ۱۳۳۴

محل شهادت: شوش

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱/۷

محل دفن: گلزار شهدای سعادت شهر



در سال ۱۳۳۴ متولد شد و به خاطر محبوبیتی که در بین اقوام و دوستان داشت علاوه بر «رضا»، «عزیز» هم نام داشت. دبستان و مقطع راهنمایی و بخشی از دوره ی دبیرستان را در مدارس زادگاه خود ادامه داد و در سال ۱۳۵۳ به اتفاق چند نفر از دوستانش راهی «تهران» شد و در چاپخانه ی اُفت مشغول کار شد. چند سالی گذشت و به پیشنهاد یکی از بستگان وارد ارتش شد و به «کرمانشاه» و سپس «اهواز» منتقل شد. در سال ۱۳۵۶ ازدواج کرد که ثمره ی آن دو فرزند پسر بود که یکی از آن ها در کودکی فوت نمود. با شروع جنگ با پیشنهاد پدرش و علی رغم میل باطنی، خانواده را به «سعادت شهر» آورد و خود به منطقه ی جنگی بازگشت و در «دشت آزادگان» خدمه ی تانک های جنگی شد. نقل شده است که: «بارها فرمانده اصرار کرد که باید در پشت جبهه بمانید و به تعمیر تانک ها بپردازید ولی با سماجت از فرمانده می خواست که قبول کند در خط مقدم حضور پیدا کند. لاجرم فرمانده نیز با درخواستش موافقت کرد و وی راهی خط مقدم شد». سرانجام در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۷ در «عملیات فتح المبین» بر اثر اصابت ترکش خمپاره به بدنش دچار خونریزی شدید شد. پیکر مجروح و غرقه به خونش توسط هم رزمان وی به بیمارستان صحرایی انتقال یافت، اما ساعتی بیشتر مهمان حماسه سازان شوش نبود. در اولین روزهای فروردین سال ۱۳۶۱ مردم «سعادت شهر» در آخرین وداع، پیکر پاکش را تا «گلزار شهدای امامزاده حسین» مشایعت کردند.



فرازی از وصیت نامه ی شهید:

حامی ولایت فقیه باشید! امام امت را تنها نگذارید و دعا کنید اسیر نشوم! اگر در عراق شهید شدم یک مشت از خاکم را به وطنم ایران بیاورید. برایم گریه نکنید تا دشمنم شاد شود. راه شهیدان را ادامه دهید!

«رضا سلیمی کوچی»



معلم شهید «صفدر علی پور حقیقی»

نام پدر: رضا

تاریخ تولد: ۱۳۲۶

محل شهادت: شوش

تاریخ شهادت: ۶۱/۱/۷

محل دفن: گلزار شهدای مرو دشت



در سال ۱۳۲۶ در خانواده‌ای کم بضاعت از عشایر «ایل خمسه» از «طایفه ی باصری» و «تیره ی جوچین» متولد شد. او در دامن پدر و مادری ساده، متدین و زحمت کش بزرگ شد. دوران دبستان را به علت فقر خانوادگی ناقص رها کرد و به کار مشغول شد. اما بعد از مدتی در سال ۱۳۴۲ به ادامه تحصیل پرداخت و به صورت متفرقه دوره ی ابتدایی را به اتمام رسانید و سپس به دانش سرای عشایری رفت و دوران دانش سرا را با موفقیت به اتمام رسانید و به عنوان معلم جهت مدارس عشایری انتخاب شد. در سال ۱۳۵۰ ازدواج کرد. بعد از پیروزی انقلاب مدت شش ماه، رئیس آموزش و پرورش عشایر حوزه ی «مرو دشت» شد. با شروع جنگ بر خود واجب دانست برای سرکوبی صدام کافر آماده شود. او می گفت: «ذلیل ترین اقوام جهان مردمی هستند که کوچه و خیابان هایشان میدان تاخت و تاز بیگانگان قرار گیرد.» در تاریخ ۱۳۶۰/۱۲/۷ با گروهی از دوستانش عازم «پادگان شهید دستغیب» در شهرستان «کازرون» شد و پس از گذراندن دوران آموزشی به جبهه ی «شوش» اعزام شد و در «عملیات فتح المبین» در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۷ در یک حمله ی رودر رو به شهادت رسید. پیکر پاک و مطهرش با حضور گسترده مردم در «گلزار شهدای مرو دشت» آرام گرفت.



فرازی از وصیت نامه ی شهید:

به همسر عزیزم سفارش می کنم که چون کوه در برابر مصائب، استوار باشد و فرزندانمان را چنان تربیت کند که پیرو خط امام و پای بند به ولایت فقیه باشند و به آنان درس تقوا، بردباری و خداپرستی بیاموزد. علمی مفید است که برای خدا و با ادب و اخلاق همراه باشد و سفارشم به همکاران آموزگار این است که علم را توأم با تقوی به فرزندان عزیز لشکر امام زمان «عجل ا... تعالی فرجه الشریف» بیاموزند و بدانید که قلب پاکشان چون آینه است و باید مواظب بود که این دل های پاک، شکسته نشود.

سرباز شهید «عباس جباره»

نام پدر: رضا

تاریخ تولد: ۱۳۳۹

محل شهادت: شوش

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱/۷

محل دفن: گلزار شهدای مرو دشت



سال ۱۳۳۹ در خانواده ای مذهبی در «سعادت شهر» چشم به جهان گشود. هنوز سی روز از تولدش نگذشته بود که پدرش را از دست داد و مادرش با کارهایی چون «قالی بافی» و «خوشه چینی» او و دیگر فرزندان را بزرگ کرد. در هفت سالگی راهی مدرسه شد اما تحصیلاتش را در پایان مقطع ابتدایی برای مدتی رها و برای گذراندن زندگی به «مرو دشت» مهاجرت کرد و در کنار برادر بزرگترش به شغل برق کاری مشغول شد. در حین کار با سعی و تلاش تا مقطع سوم راهنمایی ادامه تحصیل داد. در سال ۱۳۵۹ به خدمت سربازی اعزام شد. دوران آموزشی را در «بیرجند» گذراند و سپس راهی جبهه های جنوب کشور شد. ماه ها در «جبهه های خوزستان» در خط مقدم مشغول به دفاع از مرزهای کشور اسلامی بود که سرانجام در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۷ در «عملیات فتح المبین» در منطقه ی «شوش» بر اثر ترکش خمپاره، از ناحیه ی سر مجروح شد و شهادت را در آغوش کشید. پیکر پاک و مطهرش با حضور گسترده مردم در گلزار شهدای مرو دشت به خاک سپرده شد.



سرباز شهید «محمدعلی خسروانیان»

نام پدر: محمود

تاریخ تولد: ۱۳۳۹

محل شهادت: غرب شوش

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱/۷

محل دفن: گلزار شهدای قادر آباد



در سال ۱۳۳۹ در یکی از خانواده های تهیدست عشایر «ایل خمسه»، از «تیره ی لبومحمدی» در اطراف «روستای نعیم آباد سرپنیران» به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در روستا با موفقیت به پایان رسانید. هنوز در آغاز کودکی بود که پدر را از دست داد. سپس به «قادرآباد» و به بخش «مطهری» مهاجرت کردند. دوران تحصیلات راهنمایی را در آن جا پشت سر گذاشت و در اوج تنگ دستی تحصیل را رها کرد و به کار مشغول شد. در اوایل سال ۱۳۶۰ در نیروی انتظامی به خدمت سربازی مشغول شد و پس از طی کردن دوران آموزشی و فرا گرفتن تاکتیک های نظامی در «تیپ پنجاه و پنج هواپرد شیراز» قدم به سرزمین سرافراز «کردستان» نهاد. ماه ها در برابر حملات «کموله» و «دموکرات» و «ضد انقلاب» مقاومت کرد اما از ناحیه ی دست مجروح شد. مدتی در «بیمارستان شیراز» بستری و به محض بهبودی مجدداً راهی جبهه شد که این بار به جنوب کشور اعزام شد؛ تا سرانجام در «عملیات فتح المبین» بر اثر تیر مستقیم دشمن به ناحیه ی سر در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۷ در سن بیست و دو سالگی به شهادت رسید. پیکر پاک و مطهر این شهید با حضور گسترده ی مردم و عشایر «ایل خمسه» تشییع و در «گلزار شهدای قادرآباد» به خاک سپرده شد.



شهید گروهبان یکم پیاده «فرامرز عمادی»



نام پدر: سرافراز

تاریخ تولد: ۴۱/۱۰/۲۲

محل شهادت: رقابیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱/۹

محل دفن: گلزار شهدای مادرسلیمان

در بیست و دوم دی ماه سال ۱۳۴۱ در خانواده ای متدین و باتقوا به دنیا آمد. در سن هفت سالگی پدرش را از دست داد. دوران ابتدائی و راهنمائی را در زادگاه خود به سر رساند. در سال ۱۳۵۹ به استخدام «نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران» در آمد و پس از طی نمودن دوره ی آموزشی به درجه ی گروهبان دومی نائل آمد. پس از شهادت برادرش «محمد عمادی» در جبهه های جنوب کشور، حضور یافت و در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۹ در حالی که مارش عملیات با رمز یا «زهراس» در منطقه ی عملیاتی «دزفول» و «شوش» و منطقه ی غرب «رودخانه ی کرخه» به صدا در آمد خود را به باران خون و آتش رساند. سرانجام تیر خصم دشمن در «رقابیه» به سجده گاهش اصابت کرد و یک صد و چهارده روز بعد از شهادت برادرش «محمد عمادی» به شهادت رسید. پیکر پاک و مطهرش در بهاری دل انگیز با حضور گسترده ی مردم شهیدپرور در زادگاهش و در جوار برادر شهیدش آرام گرفت.



بسیجی شهید «امرا... یوسفی»

نام پدر: امیر حمزه

تاریخ تولد: ۱۳۲۹

محل شهادت: خوزستان

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱/۱۷

محل دفن: گلزار شهدای شهید آباد



در سال ۱۳۲۹ در یک خانواده مذهبی و عشایری به دنیا آمد. پدرش به شغل چوپانی و مادر نیز خانه دار بود. هفت ساله بود که در مکتب درس استاد در زیر سیاه چادر دبستان عشایری حاضر شد و تا ششم ابتدایی ادامه تحصیل داد و ناگزیر به دلیل فقر مالی و تهیدستی مدرسه را رها کرد و به یاری پدر شتافت. با تصویب لایحه ی «اصلاحات ارضی» و تقسیم اراضی، مراتع از دست عشایر گرفته شد و مجبور به اسکان اجباری در روستای «چمیان ده بید» - شهیدآباد - شدند. در سال ۱۳۵۷ آگاهانه به امواج خروشان قیام پیوست و انزجار خود را از رژیم پلید ستم شاهی اعلام داشت. در اوج جوانی ازدواج کرد و ثمره ی این پیوند چهار فرزند بود. ایشان بعد از ازدواج برای امرار معاش راهی شیراز شد و در «کارخانه ی سیمان» استخدام و مشغول به کار شد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در مبارزه با گروهک های معاند نظام تلاش فراوانی کرد و با شروع جنگ تحمیلی به سمت میدان جنگ شتافت. برای خداحافظی نزد پدر و مادر و اقوام و بستگان آمد و در آخرین وداع از همه حلالیت طلبید و از طریق بسیج عازم «جبهه ی خوزستان» شد. مدتی در جبهه ی جنوب کشور بود که سرانجام در عملیات فتح المبین از ناحیه ی ران به شدت زخمی شد. بعد از انتقال به پشت جبهه به علت عمیق بودن زخم ها و خونریزی شدید در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۱۷ دعوت حق را لبیک گفت و به فیض شهادت نائل آمدند. پیکر پاک و مطهرش در «گلزار شهدای شهیدآباد» در کنار هم رزمانش به خاک سپرده شد.



فرازی از وصیت نامه ی شهید:

زندگی و زنده ماندن، موقعی خوب است که از ظلم و ستم و نامردی آثاری نباشد؛ ولیکن چنین آگاهییم کشور و وطن عزیز اسلامی ما مورد تجاوز کافران و منافقان قرار گرفته و اسلام در تهدید است. در این دنیای پر آشوب چنان مردانه حرکت کنید و بخروشید و بجنگید، تا دشمنان آزادی و اسلام یا نابود شوند و یا به جای خود بنشینند! و اما من بنده ای از بندگان خدا، راه حق را آگاهانه یافته و به ندای رهبر لبیک گفته و مردانه به جبهه شتافته و به شهادت رسیدم و مرگ سرخ را به زندگی نکبت بار ترجیح داده و از درگاه خدای بزرگ طلب عفو و بخش را دارم. و اما وصیتی چند به بازماندگان و پدر و مادر و خانواده محترم و خویشان و برادران و خواهران دارم که امید است عملی نمایند. پدر مهربان و مادر عزیزم! از شما ممنون و متشکرم که زحمت بسیار درباره ی من کشیدید و بزرگم نمودید. من را خداوند بزرگ به شما داده و به عنوان امانت او هم از شما گرفت. پس ما همه از خدائیم و به سویش باز خواهیم گشت. لذا خواهشمندم صبر و تحمل نموده و شکر کنید که چنین امانتی را خوب تربیت نموده و به سوی خدا فرستادید. با صبادر چمن لاله سحر می گفتیم که شهیدان که اند این همه خونین کفنان

«امرا... یوسفی»

۱۳۶۰/۱۲/۲۶



سرباز اسلام شهید «عبدالعلی ثور»

نام پدر: دیدارقلی

تاریخ تولد: ۱۳۴۰

محل شهادت: آبادان

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱/۲۶

محل دفن: گلزار شهدای علی آباد



در اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۰ در خانواده ای عاشق اهل بیت در محله ی علی آباد متولد شد. دوران تحصیلات را از «دبستان سعدی» در «علی آباد» آغاز و تا سال سوم راهنمایی در مدرسه ی «خشایار» در «سعادت شهر» ادامه داد. از نخستین روزهای قیام به مخالفت علنی با رژیم شاه پرداخته و انزجار خود را از حکومت سلطنتی شاه اعلام داشت. جوانی هیجده ساله بود که خود را برای خدمت سربازی آماده کرد. دوران آموزش را در پادگان آموزشی «ممنسی» و «کازرون» طی کرد و سپس راهی سرزمین آتش خیز آبادان شد و ماه ها از عمر خود را در خدمت به اسلام و میهن اسلامی در منطقه ی عملیاتی «آبادان - سوسنگرد» گذراند. آن روح توفنده و متعالی سرانجام در بیست و ششم فروردین ماه سال ۱۳۶۱ بر اثر اصابت ترکش خمپاره به ناحیه ی سر مجروح و به شهادت رسید. پیکر پاک و مطهر ایشان با حضور گسترده ی مردم در «گلزار شهدای علی آباد» به خاک سپرده شد.



بسیجی شهید «رحیم محمدی»

نام پدر: قنبر

تاریخ تولد: ۱۳۳۷ / ۱۱ / ۱۸

محل شهادت: فکه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱ / ۲ / ۱۵

محل دفن: گلزار شهدای علی آباد



در هجدهم بهمن سال ۱۳۳۷ در محله ی «علی آباد کمین» در خانواده ای مؤمن و انقلابی چشم به جهان گشود. تحصیلاتش را از «دبستان سعدی» در «علی آباد» آغاز کرد و تا سال ششم ابتدایی ادامه یافت. مدت ها در مرکز دامپروری «علی آباد کمین» مشغول به کار بود. در روزهای آغازین انقلاب نیز دوشادوش برادر شهیدش «صفدر محمدی» به مبارزه با حکومت طاغوت پرداخت. در فروردین ماه سال ۱۳۵۲ از دواج نمود که ثمره ی این پیوند یک فرزند پسر می باشد. هم زمان با آتش افروزی های دشمن در جنگ تحمیلی راهی سرزمین گرم «خوزستان» شد و در جبهه های جنوب ماه ها حماسه آفرید و سرانجام در تاریخ ۱۳۶۱/۲/۱۵ منطقه ی شوش بر اثر اصابت ترکش خمپاره از ناحیه ی گردن به شهادت رسید. پیکر پاک و مطهرش در اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۱ با حضور گسترده ی مردم در زادگاهش «علی آباد» به خاک سپرده شد.

خاطره ای از «حاج امیر حسین حسین پور» از هم سنگران شهید:

در سحرگاه پانزدهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۱ برای آزادسازی تپه های «رقابیه» در منطقه ی دانیال به همراه یک جمع بیست و یک نفری از رزمندگان که همگی



از «علی آباد» در قالب یک دسته ی رزمی بودیم به اتفاق دیگر افراد گردان راهی میدان نبرد شدیم.

رحیم که کمی دچار کسالت جسمانی بود؛ با عزمی راسخ «آر.پی.جی» را به دوش گرفته بود. گروهی از رزمندگان جلوتر از دسته ی ما پیشروی کرده بودند و موفق شدند تعدادی از متجاوزان عراقی را به اسارت در آورند. آفتاب روح نواز بهاری کم کم «دشت خوزستان» را روشن می کرد. جمعی از رزمندگان اسلام تعداد بسیار زیادی از اسرای عراقی را به پشت خط مقدم انتقال می دادند و در همین حین اسرا با جملاتی هم چون «انا مسلم»، «دخیل یا خمینی» سر و صدا راه انداختند که هر شنونده و بیننده ای را به خود جلب می کرد. من که نگران کسالت رحیم بودم در پشت سنگر خاکی در نزدیکی تانک عراقی که به غنیمت رزمندگان درآمده بود، ایستاده بودم و بقیه برای دیدن اسرا صد متر جلوتر رفته بودند. من هم تصمیم گرفتم که به دیدن اسرا بروم ولی شهید محمدی می گفت: «حسین کنارم بمان!» و همچنان دست مرا گرفت و اصرار ماندن در کنارش را داشت ولی من دستم را از دست او کشیدم و به طرف اسرا دویدم. هنوز بیست متر از او فاصله نگرفته بودم که صدای انفجاری مرا میخ کوب کرد. گرد و غبار غلیظ در همان نقطه ای که چند لحظه قبل به اتفاق رحیم نشسته بودم، شهادت رحیم را برایم قطعی کرد. به سرعت خود را به آن جا رساندم و مشاهده کردم که از ناحیه ی گردن مورد اصابت ترکش قرار گرفته و به جمع کبوتران خونین بال پیوست.

خاطره ای به نقل از حاج محمد براتی از دوستان شهید:

ما در همسایگی ایشان منزل داشتیم. یک روز «شهید محمدی» به منزل ما آمد؛ مشاهده کرد همسر مشغول بافتن قالی است و مقدار زیادی لباس در کنار حوض

آب خیس کرده تا بشوید و همه ی کارهای خانه را به تنهایی انجام می دهد.

ایشان به من گفت:

«شما وظیفه دارید در کارهای خانه به همسرت کمک کنید!»

من به او گفتم:

«می خواهم او را به مشهد ببرم».

«شهید محمدی» گفت:

«اگر در کارهای خانه به او کمک کنی به نظر من از مشهد بردن واجب تر است!»



نظامی شهید «غضنفر مصباح»

نام پدر: جلال

تاریخ تولد: ۱۳۳۱

محل شهادت: شلمچه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۲/۱۹

محل دفن: گلزار شهدای شیراز



سال ۱۳۳۱ در روستای «مهرآباد ده نو»، از توابع «سعادت شهر» متولد شد. دوران تحصیلات را در «مدرسه ی عشایری ده نو» آغاز کرد و از همان زمان کودکی از شاگردان برجسته و مورد توجه معلمان بود. در سن نوزده سالگی در تیپ پنجاه و پنج هوابرد شیراز در نیروی زمینی استخدام شد و سال های قبل از انقلاب را در شیراز مشغول خدمت بود. در حین خدمت از تحصیلات فاصله نگرفت که بعدها موفق به اخذ مدرک دیپلم شد. در سال ۱۳۵۳ ازدواج نمود و صاحب دو دختر و یک پسر شد. در طول دوران جنگ تحمیلی در چندین مرحله در مناطق عملیاتی «سرپل ذهاب»، «مهران»، «دهلران» و «کردستان» در خط مقدم حضور داشت که بر اثر بمباران توسط هواپیمای دشمن از ناحیه ی کمر مجروح گردید. مدتی بعد در جبهه های جنوب کشور در عملیات های «فتح المبین» و «بیت المقدس» حضور یافت و در «دزفول»، جنوب «هواز» و «خرمشهر» دلاوری های بسیاری از خود نشان داد. سرانجام در «عملیات بیت المقدس» در حالی که دسته ای از عاشقان را فرماندهی می کرد در تاریخ ۱۳۶۱/۲/۱۹ بر اثر اصابت تیر به قفسه ی سینه و پهلویش به شهادت رسید. پیکر پاک و مطهرش بر فراز دستان مردم شهید پرور تشییع و در گلزار شهدای شیراز به خاک سپرده شد.



شهید «شکرا... هوشیار»

نام پدر: فرج ا...

تاریخ تولد: ۱۳۳۵

محل شهادت: فکه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۲/۲۱

محل دفن: گلزار شهدای سعادت شهر



در تابستان سال ۱۳۳۵ در یکی از سیاه چادرهای «ایل خمسه» از «طایفه ی باصری» و تیره ی «علی شاه قلی» میان «جنگل فسا» در خانواده ای زحمت کش دیده به جهان گشود. با رسیدن به سن هفت سالگی پدر، او را در بین مسیر کوچ به خانواده ای از دوستان در «روستای فاروق» در «شهرستان مرودشت» سپرد تا به مدرسه برود. کلاس اول و دوم ابتدایی را در «روستای بز میان» و کلاس سوم تا ششم ابتدایی را در «فاروق» با موفقیت پشت سر گذاشت. در نوجوانی از نعمت وجود پدر محروم شد و از همان دوران دستانش با سختی کار آشنا شد و همدوش با برادرش به دامپروری و کارگری و رانندگی نیز پرداخت. در اوج جوانی با دختر عموی مادرش پیمان ازدواج بست. در سال ۱۳۵۵ جهت انجام دوره ی سربازی در «پادگان ۰۵ کرمان» دوره ی آموزشی را طی کرد و سپس به شیراز منتقل شد و مشغول به خدمت گردید. با شروع جنگ تحمیلی ایشان دو مرحله به جبهه های جنوب کشور اعزام شدند که در مرحله ی دوم به عنوان «تیربارچی» ماه ها به نبرد پرداخت. و سرانجام در تاریخ ۱۳۶۱/۲/۲۱ در «عملیات بیت المقدس» تیر به چشم چپ وی اصابت کرد و شربت شیرین وصال را نوشید و پیکر پاک و مطهرش بر دستان مردم شهیدپرور «سعادت شهر» و عشایر غیور تشییع و در «گلزار شهدای سعادت شهر» به خاک سپرده شد.



فرازی از وصیت نامه ی شهید:

این جانب با رضایت کامل و قلبی سرشار از عشق و علاقه نسبت به جمهوری اسلامی و با افتخار عازم جبهه های نبرد حق علیه باطل می شوم و امیدوارم بتوانم دین خود را نسبت به اسلام و مسلمین ادا کنم. چند توصیه به ملت قهرمان و شهیدپرور ایران دارم. هیچ وقت دست از حمایت «امام خمینی» برندارید و سنگرها که مساجد هستند را خالی نکنید. نسبت به گروه های سیاسی و منحرف بی تفاوت نباشید که این ها از درون به ما خنجر می زنند. نسبت به ملت های محروم بی تفاوت نباشید؛ زیرا آن ها امروز به شما چشم دوخته اند و انتظار دارند که با حمایت شما از زیر یوغ استعمارگران بیرون روند. چنان چه صاحب فرزندی شدم پسر بود نام وی را «حسین» و اگر دختر بود «زینب» {بگذارید} و آن را چنان تربیت کنید که هیچ گاه زیر بار ظلم و ستم نرود.

والسلام

«شکرا... هوشیار»



سرباز شهید «تورج شهوند»

نام پدر: عزیز

تاریخ تولد: ۱۳۳۹

محل شهادت: خرمشهر

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۳/۲

محل دفن: امامزاده سید محمد سرحد چهار دانگه



در پانزدهم خرداد سال ۱۳۳۹ در خانواده ای عشایر از «طایفه ی کردشولی» و «تیره ی ارباب دار» در سیاه چادرهای عشایری اطراف «روستای قوام آباد» از توابع شهرستان «پاسارگاد»، کودکی چشم به دنیا گشود که نامش را «تورج» نهادند. دوران ابتدایی را در مدارس عشایر سیار که همراه با ایل کوچ می کرد با موفقیت به پایان رسانید. در دوران نوجوانی با فوت پدر روزهای سخت و دشواری را سپری کرد. مادرش که از شیر زنان عشایر بود، در نهایت فقر و تنگدستی و مشکلات که سد راه آنان بود حاضر نشد فرزندش از درس و مدرسه فاصله بگیرد و او را برای ادامه تحصیل به «سعادت شهر» فرستاد. دوران راهنمایی را در «مدرسه ی خشایار» - ابوذر - با موفقیت به پایان رسانید و چون علاقه مند به رشته ی فنی بود در هنرستان صنعتی شهرستان «اقلید» شروع به تحصیل نمود. در سال ۱۳۵۷ در کلاس دوم دبیرستان مشغول تحصیل بود که مصادف با اوج گیری انقلاب اسلامی بود؛ وی با شرکت در راهپیمایی ها و تظاهرات با جمعی از دوستانش شب ها به پخش اعلامیه حضرت «امام خمینی» «ره» می پرداخت. در سال ۱۳۶۰ موفق به اخذ مدرک دیپلم در رشته ی «برق صنعتی» شد و در آن سال ها خود را برای خدمت مقدس سربازی و کمک به رزمندگان اسلام مهیا می کرد. سرانجام در بهمن ماه سال ۱۳۶۰ به سربازی فرا خوانده شد و جهت آموزش به «پادگان لویزان» تهران «لشکر بیست و یک حمزه ی سیدالشهدا» اعزام گردید. پس از سه ماه



دوره ی آموزشی به اهواز اعزام و سرانجام در تاریخ ۱۴/۲/۶۱ وارد منطقه عملیاتی شد. چون در دوران کودکی و نوجوانی در جامعه ی عشایری با تفنگ سرو کار داشت، در تیراندازی و نشانه گرفتن تبحر خاصی داشت و بعضی های زیادی را هدف گلوله های خود قرار داد و در «عملیات بیت المقدس» و آزاد شدن خرمشهر از مرز و بوم ایران دفاع کرد. و سرانجام در سوم خرداد ماه سال ۱۳۶۱ پس از درگیری سنگین و نبردهای تن به تن از ناحیه سینه به ضرب گلوله به شهادت رسید و پیکر پاک مطهرش در میان اشک و شور عشایر دلاور در امامزاده سید محمد «ع» در «سرحد چهاردانگه» در جوار دیگر شهیدان به خاک سپرده شد.



فرهنگی شهید «سیروس جعفرپور»

نام پدر: اصغر

تاریخ تولد: ۱۳۴۰/۶/۱۳

محل شهادت: خرمشهر

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۳/۴

محل دفن: گلزار شهادای سعادت شهر



در سال ۱۳۴۰ در خانواده ای با ایمان و متدین در «سعادت شهر» چشم به دنیا گشود. در هشت سالگی سایه ی پرمهر پدر را از دست داد. فعالیت های سیاسی خود را از سال ۱۳۶۵ در «امیدیه» در «اهواز» شروع کرد؛ آن زمان که ایشان مدت چهارده ماه به عنوان کارگر ساده در «شرکت ساختمانی اخگر» مشغول به کار بود و با توزیع اعلامیه های حضرت امام «ره» خود را به امواج خروشان قیام سپرد و در بیشتر اوقات در مساجد، محافل و تظاهرات و راهپیمائی ها شرکت داشت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی به پاس حراست از دست آوردهای انقلاب، به خیل بسیجیان جان بر کف پیوست. در همان دوران بود که در آموزش و پرورش استخدام و در «روستای دولت آباد» روزها و ساعت های جوانی اش را در خدمت به دانش آموزان سپری کرد. در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۱۴ آهنگ جبهه نمود؛ یک ماه در «پادگان شهید دستغیب» در «کازرون» دوره ی آموزشی نظامی را طی کرد. مدت یک هفته به مرخصی آمد. در تاریخ ۱۳۶۱/۲/۲۱ لباس رزم بر تن پوشید و به سر زمین لاله خیز «خرمشهر» سفر کرد.

و سرانجام چهارم خرداد ماه سال ۱۳۶۱ بر اثر اصابت ترکش خمپاره به فرق سرش، به شهادت رسید.



فرازی از وصیت نامه ی شهید:

«ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم یرزقون»
 «آنان که در راه خدا کشته شده اند را مرده مپندارید؛ زیرا آنان زنده اند نزد
 خدایشان روزی می خورند.»

راهیان صدیق امام حسین «ع» و یاران حماسه ساز خمینی کبیر در کربلای
 ایران، عاشورای تاریخ را می سازند و در مصاف با دشمن چون مولایشان
 علی «ع» بر جبهه ی کفر می شورند و انسان خداگونه را نمایان می کنند.
 مادر جان! حال وقت آن رسیده که رسالت زینب گونه از خود
 نشان دهید. بارها به تو گفته بودم من از جانم گذشتم و اگر نابود
 شوم سازش نخواهم کرد و حقیقت را قربانی مصلحت نمی کنم.
 برادران! من برای خودنمایی و ریا به جبهه نرفته ام؛ بلکه برای حفظ دین
 مقدس اسلام رفتم و برای حفظ قرآن و یاری امام امت «خمینی بت شکن»
 به جبهه رفتم. به همه ی شما سفارش می کنم که امام را تنها نگذارید و امان
 به منافقان ندهید تا به سپاه و ارگان های انقلابی توهین نمایند و به همه
 اعلام دارید که «سیروس» جزء هیچ حزب و گروهی که در زیر لوای اسلام
 به اسلام ضربه بزند نبوده و فقط پیرو خط امام و مکتب اسلام بوده است.

والسلام

«بسیجی سیروس جعفرپور»

۱۳۶۱/۲/۷



بسیجی شهید «علی عسکر اکبری»

نام پدر: حاجی آقا

تاریخ تولد: ۱۳۴۱

محل شهادت: خوزستان

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۳/۶

محل دفن: گلزار شهدای شهید آباد



در سال ۱۳۴۱ در خانواده ای عشایری در «روستای چمیان» - شهیدآباد - به دنیا آمد. تحصیلاتش را در پایان دوره ی ابتدایی رها کرد و به کار و تلاش پرداخت. با شنیدن شیپور جنگ به عنوان بسیجی ساده لباس رزم پوشید. در جبهه های مختلف در خط مقدم حضور داشت؛ سرانجام در «عملیات بیت المقدس» به شدت زخمی شد. چندین روز در بیمارستانی در «شیراز» بستری شد ولی به علت عمق زخم، معالجه ی پزشکان بی نتیجه ماند و در تاریخ ۱۳۶۱/۳/۶ به سوی میعادگاه ابدی بال گشود و به دیدار حضرت دوست شتافت. پیکر پاک و مطهرش بر دست های زخم آشنای مردم قدرشناس تشییع و در «گلزار شهدای شهید آباد» آرام گرفت.

فرازی از وصیت نامه ی شهید:

خلقت ما برای چه بوده؟ چرا خداوند ما را خلق کرده؟ آیا ما باید مانند حیوانات

دیگر باشیم یا وظیفه داریم؟

آری برادران عزیز! ما باید با یک حیوان تفاوت داشته باشیم. یعنی خداوند از ما نماز، روزه، خمس، زکات و حج و غیره خواسته؛ اگر این ها را انجام دادیم از یک حیوان فرق داریم. اگر انجام ندهیم چطور؟ آیا این چشم و گوش و قلب ما را کی آفریده؟ آیا اگر



کسی به ما یک چیزی انعام داد ما در عوض چه کار می کنیم که تلافی آن را بنمائیم؟
پس برادران این همه نعمت که خداوند به ما داده است چرا نباید تلافی آن
را بکنیم. قلب به این کوچکی کار یک کارخانه را می کند! آیا اگر بخواهیم یک
کارخانه بسازیم که عمل یک قلب را انجام دهد می توانیم؟ پس چرا معطل
هستید و امروز و فردا می کنید، مگر شما نمی بینید که شاعر می گوید:

گرگ اجل یکایک از این گله می برد

وین گله را ببین که چه آسوده می چرد

از کلیه ی برادران که این نامه را می خوانند و یا می شنوند،
استدعا دارم که شهدا را از یاد نبرند و به گفته ی آن ها عمل نمایند.

بسیجی توفیق یافته

«علی عسکر اکبری»



شهید جاویدالاطر «بهرام دشتبانی»

نام پدر: تقی

تاریخ تولد: ۱۳۳۶

محل شهادت: شرق بصره

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱



در سال ۱۳۳۶ در محله ی «علی آباد» در خانواده ای متوسط و مذهبی به دنیا آمد. وی در دامان پاک مادرش و زیر سایه ی پدر بزرگوارش رشد یافت. کودکی را در کنار هم سالانش گذشت و هم پای آنان راهی مدرسه شد. پس از گذراندن دوران ابتدایی و راهنمایی تحصیل را رها کرد و در پایگاه هوایی اصفهان مشغول به خدمت شد. وی در سال ۱۳۵۶ ازدواج نمود، که ثمره ی این پیوند دو فرزند بود. با فراگیر شدن شعله های خشم نسبت به رژیم طاغوت او نیز با شخصیت «امام خمینی» آشنا و شیفته ی افکار و اراده ی این مرد بزرگ شد و به خیل عظیم ارادتمندان ایشان پیوست. با شروع شدن جنگ تحمیلی شوق رفتن به جبهه های جنگ، وجودش را فرا گرفت. چندین بار تلاش برای رفتن به جبهه را داشت اما با ممانعت از طرف مسئولین محل اشتغال روبرو شد. مجبور شد تقاضای استعفا دهد اما در نهایت با درخواست وی جهت اعزام به جبهه موافقت شد. چندین ماه در «خوزستان» به دفاع از مرزهای کشور اسلامی پرداخت تا سرانجام در بیست و یکم رمضان سال ۱۳۶۱ به شهادت رسید.

او که ساکن کوی گمنامی بود در آخرین مرحله در شرق «بصره» در وادی عشق گم شد و هنوز هیچ قاصدک خوش خبری نشانی از او به ارمغان نیاورده است.



ستوان یکم شهید «کرامت ا... گندم کار»

نام پدر: کاکاجان

تاریخ تولد: ۱۳۳۲

محل شهادت: مهران

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۴/۹

محل دفن: گلزار شهدای سعادت شهر



در سال ۱۳۳۲ به دنیا آمد. تحصیلاتش را در مدرسه ی عشایری «روستای قصرالدشت» کمین آغاز کرد. در حین تحصیل صبح ها به مدرسه می رفت و بعد از ظهرها در گاراژ به تعمیرات ماشین های کشاورزی می پرداخت در پایان تحصیلات ابتدایی با جمعی از جوانان روستا راهی «تهران» شدند و در «چاپ خانه ی افست» در بخش صحافی کتاب های درسی مشغول به کار شد. ماهیانه مبلغ دویست تومان حقوق دریافت می کرد که بخشی از آن را ماهانه برای پدر و مادر می فرستاد. ایشان شب ها به تحصیل خود ادامه داد و موفق به اخذ دیپلم ریاضی گردید. بعد از گرفتن دیپلم تلاش خود را دو صد چندان نمود و در «دانشکده ی افسری» پذیرفته شد و مدت دو سال دوره ی خلبانی هلی کوپتر و آموزش پرواز در «هوانیروز اصفهان» را طی کرد. با شروع انقلاب اسلامی و از آن جا که مربیان پرواز آمریکایی و انگلیسی بودند و ایران را ترک کردند، ایشان هم از هوانیروز به نیروی زمینی آمد و در ابتدای خدمت به «اسلام آباد» و «کرمانشاه» منتقل شد. در سال ۱۳۵۹ ازدواج نمود و ثمره ی این پیوند تولد فرزندی به نام «حسین» است که در هنگام شهادت پدر شش ماه بیشتر نداشت. با شروع جنگ تحمیلی و ناآرامی های غرب کشور ماه ها در «کردستان» و «مهران» حضور داشت و گذشت زمان از او افسری شجاع و از جان گذشته ساخت؛ تا این که روزی که برای شناسایی منطقه ی تحت امر خود به ارتفاعات «مهران»



رفته بود، تیر مستقیم دشمن قلبش را نشانه گرفت و به شهادت رسید.
در محل شهادتش، تابلوی یادبودی نصب شده و آن منطقه به نام ایشان
نام گذاری گردید. پیکر پاک و مطهرش با حضور گسترده ی مردم شهیدپرور و
جمعی از هم سنگراناش تشییع و در « گلزار شهدای سعادت شهر » آرام گرفت.



گروه‌بان یکم شهید «حسن رنجبر»

نام پدر: آقا

تاریخ تولد: ۱۳۴۱

محل شهادت: سومار

تاریخ شهادت: ۶۱/۷/۱۳

محل دفن: گلزار شهدای سعادت شهر



در پاییز سال ۱۳۴۱ در روستای «قصرالدشت کمین» در خانواده‌ای کشاورز متولد شد. تحصیلات خود را تا مقطع متوسطه ادامه داد و در اوقات فراغت در امور کشاورزی پدر را یاری می‌داد. در ایام پیروزی انقلاب هم چون دیگر دوستانش از نخستین روزهای قیام به مخالفت علنی با رژیم شاه پرداخت و یک بار به علت پخش اعلامیه دستگیر و در بازداشت گاه مورد شکنجه قرار گرفت. حاصل ازدواج این شهید بزرگوار پسری به نام «حمیدرضا» بود. در فروردین ماه سال ۱۳۶۰ به استخدام ارتش درآمد و با شروع جنگ رهسپار جبهه شد و در طول دوران جنگ در چندین حمله و عملیات‌های گوناگون شرکت کرد و سرانجام در مورخ ۶۱/۷/۱۳ در همان فصلی که ولادت یافت توفیق شهادت در «جبهه‌ی مندلی» کردستان در «سومار» نیز یافت. پیکر پاک و مطهرش با حضور گسترده‌ی مردم «سعادت شهر» تشییع و در امامزاده حسین «ع» در جوار دیگر گلگون کفنان آرام گرفت.



فرازی از وصیت نامه ی شهید:

تا آخرین قطره ی خون خود امام را تنها نگذارند و تأکید می کند: «نگذارید دشمن در شما رخنه کند و در زیر بار ظلم زندگی نکنید، که پیروزی همواره با شماست. ای امت شهید پرور و عزیز! با شهید شدن جوانان این مرزو بوم شما بیدارتر می شوید؛ وای به حال کسانی که در جمهوری اسلامی کارشکنی می کنند». از پدر و مادر عزیزم حلالیت می طلبم و از شما می خواهم در مراسم شهادتم گریه نکنید و بر شهادت من صبر نمایید و بدانید برای هر لحظه از صبر و شکیبایی شما نزد خداوند اجر و مزدی فراوان است... والسلام

۶۰/۱۲/۲۱

«حسن رنجبر»



سرباز شهید «اصغر کمینی»

نام پدر: علی داد

تاریخ تولد: ۱۳۳۷

محل شهادت: کردستان

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۷/۱۸

محل دفن: گلزار شهدای علی آباد



در روستای «قوام آباد» از توابع «سعادت شهر» متولد شد. در هفت سالگی وارد مدرسه شد، اما دیری نپائید که به علت سختی روزگار درس و مشق را رها کرد و همراه و هم دوش پدر به کار مشغول شد. سال ها گذشت و به مرور زمان استادی چیره دست در معماری شد و برای ادای نذری که داشت ساختمان بقعه ی «شیخ قطب الدین» - شاه مردان - که یکی از مریدان حضرت علی «ع» و از اماکن مقدس و مذهبی می باشد را بنا نمود. در سال ۱۳۵۷ به علت بیماری از خدمت سربازی معاف شد. یک سال بعد در بیست و چهارم بهمن ماه سال ۱۳۵۸ ازدواج نمود که ثمره ی این پیوند تولد سه فرزند بود. با شروع جنگ تحمیلی و تجاوز دشمن به مرزهای کشور به خدمت زیر پرچم فراخوانده شد و علی رغم اینکه متأهل و دارای سه فرزند خردسال بود، شرایط مملکت را به گونه ای دید که لباس رزم پوشید و در «پادگان اصفهان» آموزش های نظامی را فرا گرفت. سپس چند روزی به مرخصی آمد و همسر و فرزندان را به پدر و مادر پیر خود سپرد و آن ها را نیز به خدا و به آن ها سفارش کرد: «از فرزندانم نگهداری کنید و در تعلیم و تربیت آنان کوشا باشید». عازم کردستان شد و سرانجام در تاریخ ۱۳۶۱/۷/۱۸ در منطقه ی «کردستان» بر اثر اصابت ترکش خمپاره به ناحیه ی پهلوی چپ، خلعت زیبای شهادت را پوشید. پیکر پاک و مطهرش، در جوار شهدای به خون خفته ی جنگ تحمیلی در «گلزار شهدای علی آباد» آرام گرفت.



سرباز شهید «منصور حیدری صفری کوچی»

نام پدر: ا...داد

تاریخ تولد: ۱۳۳۸

محل تولد: میان جنگل فسا

محل شهادت: جبهه ی موسیان

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۷/۲۷

محل دفن: گلزار شهادای سعادت شهر



در یکی از روزهای خنک پاییزی در خانواده ای مذهبی و عشایر به دنیا آمد. در کودکی هم دوش دیگر برادرانش به یاری پدر شتافت تا تلاش و سخت کوشی را از همان آغاز به همراه داشته باشد. و با وجود مشکلات فراوان به درس خواندن ادامه داد. با وجود این که عشق و علاقه ی زیادی به تحصیل داشت به دلیل وضعیت مالی خانواده و مسافت شش کیلومتری خانه تا مدرسه تا پایان مقطع راهنمایی بیشتر ادامه نداد. با شروع تحولات سیاسی کشور دوش به دوش جوانان انقلابی در تظاهرات شرکت فعال داشت. با شروع جنگ تحمیلی در جمع آوری کمک های مردمی برای جبهه بسیار تلاش می کرد و خود نیز برای دفاع از میهن به خدمت مقدس سربازی شتافت. سه ماه آموزشی را در شمال ایران و بعد از آن عازم جبهه شد و در منطقه ی عمومی «دهلران - موسیان» به عنوان خدمه ی توپ «صد و شش» ارتش جمهوری اسلامی ایران، فداکاری های بسیاری را از خود نشان داد. در عملیات های آزادسازی «بستان» - رمضان و محرم - شرکت داشت. اطرافیان شهید نقل می کنند: «آخرین باری که به مرخصی آمد بسیار تغییر کرده بود؛ با همه طوری صحبت می کرد که گویا دیگر او را نمی بینند و موقعی که با یکی از دوستان در منزلشان غذا می خوردند گفته بود دیگر امکان ندارد چنین غذایی را دوباره بخورم.



موقع رفتن اهل خانه را بسیار دلداری داده بود. آخرین شب را همراه دوستان در مسجد محل به صبح رساند و در پایگاه مقاومت به گشت زنی و همکاری با بسیج پرداخت. فردای آن شب با ذوق و شوق بیشتری عازم جبهه شد تا به ندای معبود خویش لبیک گوید؛ شهید بزرگوار در حالی که در کنار سنگرها با دیگر رزمندگان مشغول ساختن سنگری برای برپایی نماز بود بر اثر ترکش گلوله‌ی توپ مجروح و پس از اعزام به «بیمارستان منطقه‌ای پانصد و هشتاد دزفول» بعد از بیست و چهار ساعت به فیض شهادت نائل آمد. پیکر پاکش در تاریخ ۱/۸/۶۱ توسط مردم «سعادت شهر» تشیع و در گلزار شهدای این شهر در کنار مرقد مطهر امامزاده حسین «ع» آرام گرفت.

فرازی از وصیت نامه‌ی شهید:

با درود فراوان به رهبر انقلاب اسلامی خمینی بت شکن!
پدر و مادر و برادران و خواهران! راهی که من انتخاب کرده‌ام راهی است برای نجات انسان‌های محروم از زیر سلطه؛ برای شهادت من گریه نکنید و افتخار کنید چنین فرزندی در دامن پاک شما پرورش یافته و سربلند باشید که فرزندان در راه حق و حقیقت قربانی شده. مادر جان! می‌دانم که نتوانستم زحماتت را جبران کنم ولی در عوض برایت افتخار آفریدم و تو را در روی حضرت زینب «س» سربلند کردم. بنابراین به جای گریه و زاری دعاگو باشید تا هرچه زودتر پرچم اسلام بر فراز جهان برافراشته شود. تنها خواهشی که دارم این است که لباس سیاه نپوشید و در خانه به جای پرچم سیاه پرچم سبز بزنید. مادر جان به جای عیش دامادی ام هر شب جمعه حنا بر سر قبرم بیاورید. از برادرانم می‌خواهم که بعد از من سنگرم را خالی نگذارند. زیرا با خالی ماندن سنگرم من و گریه شما دشمن خوشحال می‌شود. همیشه در خط رهبر و یار و یاور او باشید! امام را تنها نگذارید!

بسیجی شهید «الماس ارشدی»

نام پدر: عباس علی

تاریخ تولد: ۱۳۴۴

محل شهادت: عین خوش

تاریخ شهادت: ۶۱/۸/۱۹



در سال ۱۳۵۹ در جهادسازندگی «ارسنجان» مشغول خدمت به روستائیان محروم آن منطقه شد. با بازگشایی مدارس، تحصیلات خود را در دبیرستان پی گرفت و هم زمان در «مسجد ولی عصر» در روستای «علی آباد» مسئول کتابخانه شد. به پیامبر گرامی اسلام و ائمه ی اطهار، خصوصاً مولای علی «ع» ارادت خاصی داشت؛ از این رو نام «علی» را برای خود برگزید و به خانواده و دوستان سفارش کرد که از این به بعد او را «علی» صدا بزنند. در سال ۱۳۶۰ مردم «علی آباد» با هدایت و حمایت حجه الاسلام مرحوم «حاج علی اکبر صادقی» - روحانی محل - شروع به مرمت و نوسازی «حسینیه ی شهادی علی آباد» نمودند و جالب این که جواهرات اهدایی زنان «علی آباد» به حسینیه را به او که به امانت داری مشهور بود، تحویل دادند تا به فروش رسانده و خرج حسینیه شود. با شروع جنگ تحمیلی پس از نام نویسی و گذراندن دوره ی آموزشی جنگ به طور دواطلبانه در سه نوبت به جبهه های جنگ اعزام گردید؛ در تاریخ ۶۰/۹/۸ در «عملیات طریق القدس» با هدف آزادسازی «بستان» و «تنگه ی چزابه» صورت گرفت حضورداشت، که منجر به زخمی شدن وی از ناحیه ران پای راست شد. پس از بهبودی، دوباره دیگر در تابستان سال ۱۳۶۱ به جبهه اعزام شد. پس از دلاوری هایی که از خود نشان داد بالاخره در «عملیات محرم» و



در جبهه ی «عین خوش» در روز ۶۱/۸/۱۹ شهد شیرین شهادت را نوشید. مروارید وجودش برای همیشه در صدف گمنامی پنهان گردید و هنوز پس از سال ها معلوم نیست در کجای دشت شقایق خیز جنوب ایران آرمیده است.

خاطره ای به نقل از مادر شهید:

«علی» فرزند اول من بود و در زمان شیرخوارگی، همیشه با وضو به او شیر می دادم. در دو سالگی به همراه پدرش به زیارت امام رضا «ع» رفتیم. قبل از رفتن به خاطر کوچکی «علی» و دوری راه راضی به رفتن نبودم، ولی پدرش اصرار داشت که برویم. خواب دیدم که امام رضا «ع» به من فرمود: «چرا برای زیارت من نمی آیی؟ جای بدی نمی خواهی بروی! بیا و فرزندت را هم با خود بیاور». با دیدن این خواب راضی شدم و به پابوس آقا رفتیم. علی وقتی بزرگ شد، نه تنها کارهای شخصی خود بلکه بعضی از کارهای مرا هم انجام می داد. آن وقت ها در خانه ی خود نان تهیه می کردیم و علی برایم خمیر آماده می کرد و لباس های خودش را شخصاً می شست. وقتی که به او می گفتم: «بده من بشویم» در جواب می گفت: «مادر! تو خیلی برایمان زحمت می کشی و کارهای خانه و بچه ها هم به دوش توست، انصاف نیست که تو همه کارها را انجام بدهی». این در حالی بود که فعالیت های زیادی داشت. هم درس می خواند و هم مسئول کتابخانه ی «مسجد ولی عصر» بود. در مغازه هم به پدرش کمک می کرد. در سپاه «ارسنجان» و بسیج هم فعالیت می کرد. من از او راضی هستم و خداوند هم از او راضی باشد. شب ها تا دیر وقت لامپ اتاقش روشن بود و من وقتی می رفتم به او سربرنم می دیدم که در حالی که قرآن روی سینه اش قرار دارد خوابش برده است.



متن وصیت نامه ی شهید:

برادران و خواهران محترم! اکنون که به سوی دیار عاشقان روانم خدا می داند، درونم چه می گذرد؛ و همان طور که قلب پاکم آگاه است شهید خواهم شد و به آرزوی خود که پرواز به سوی «الله» است خواهم رسید و شهادت را افتخار می دانم. برای مکتب اسلام باید خون بدهیم، تا اسلام همیشه زنده بماند. اکنون بعد از گذشت هفده سال از عمرم، هیچ چیز جز شهادت گلوی تشنه مرا سیراب نخواهد کرد. آری هر کس که شهید می شود، تولدی دیگر پیدا می کند و پس اگر من هم شهید شدم - که می شوم - و تولدی دیگر پیدا کردم در جشن تولدم شادی کنید و فریاد بزنید: «مرگ بر آمریکا... و خدایا! خدایا! تا انقلاب مهدی «عج» خمینی را نگهدار».

برادران و خواهران مسلمان «علی آباد»، از اسلام و روحانیت جدا نشوید که اگر جدا شدید شکست خواهید خورد. به خداوند مهربان توکل کنید و از شر خناس های زمان به خدا پناه ببرید که مبادا شما را از امام خمینی و روحانیت جدا کنند. برای طول عمر امام امت دعا کنید و همیشه در صحنه باشید و فقط پیرو خط ولایت فقیه باشید تا آسیبی به این مملکت نرسد! از تمام گروه های غیراسلام و آمریکا نفرت داشته باشید و آن ها را نگذارید توطئه کنند که آن ها ظاهری اسلامی دارند ولی در حقیقت برای آمریکا و شوروی یا بهتر بگویم شرق و غرب خدمت می کنند. اکنون چند سخن با پدر و مادر عزیزم دارم: عزیزانم مرا حلال کنید که نتوانستم فرزندان خوبی برای شما باشم.

بر شهادت من گریه نکنید و از تمام دانش آموزان می خواهم تا به درس خود ادامه دهند که آینده ی کشور اسلامی ما به درس خواندن آن ها بستگی دارد.



خواهرانم! حجاب اسلامی را حفظ کنید که می گویند: «حجاب تو
از خون من کوبنده تر است». به امید پیروزی اسلام بر کفر جهانی!

والسلام

«علی ارشدی»

۱۳۶۱/۶/۱۸



پاسدار شهید «برات علی کبیری»

نام پدر: جعفر

تاریخ تولد: ۱۳۴۱/۱/۲

محل شهادت: عین خوش

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۸/۱۹

محل دفن: گلزار شهدای علی آباد



در فروردین ماه به دنیا آمد و نزدیکان او را «اکبر» صدا می زدند. در سن هفت سالگی و پا به پای دیگر کودکان راهی مدرسه شد. دوران ابتدایی را در «علی آباد» و راهنمایی و دبیرستان را در «سعادت شهر» با موفقیت پشت سر گذاشت و موفق به اخذ مدرک «دیپلم تجربی» گردید. دوران دبیرستان او با آغاز انقلاب مصادف شد. شانزده ساله بود که با مردم همراه گشت و در حالی که هنوز در دبیرستان تحصیل می کرد وارد بسیج شد و سپس به خیل سبزپوشان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی پیوست. پس از گذراندن دوره های آموزشی و فراگیری تاکتیک های مختلف رزمی آماده ی دفاع شد. در پاییز سال ۱۳۶۱ عازم سرزمین جنوب کشور در منطقه ی عملیاتی «عین خوش» شد. منطقه ای که بارها پیکر مطهرش در آن جا آماج تیر و ترکش دشمن بعثی قرار گرفت. در تاریخ ۱۳۶۱/۸/۱۹ آخرین زخم را بر جان پذیرفت و به خیل شهدای هشت سال دفاع مقدس پیوست.

پیکر پاک و مطهرش با حضور گسترده ی مردم شهیدپرور منطقه ی «سعادت شهر» تشییع و در «گلزار شهدای علی آباد» در جوار دیگر شهدای گلگون کفن آرام گرفت.



فرازی از وصیت نامه ی شهید:

اینک که به آرزوی دیرینه خود که رفتن به جبهه {است} رسیده ام و عازم جبهه هستم، می روم تا با دیگر برادران که مشغول نبرد با کفار هستند، سرزمین اسلامیان را از لوٹ وجود این ناپاکان پاک کنم. می روم تا به ندای «هل من ناصر ینصرنی» حسین زمان در کربلای ایران جواب دهم. امام حسین «ع» می فرماید: «مرگ با عزت بهتر از زندگی با ذلت است.» و امام علی «ع» می فرماید: «مرگ شما در زندگی ذلت بار شما و زندگی شما در مرگ با عزت شماست.» می روم تا راه امام حسین «ع» را ادامه دهم و شما نیز راه ما را ادامه دهید. اگر خداوند سعادت شهادت را نصیبم کرد، نکاتی را به شرح ذیل متذکر می شوم:

- ۱- پدر و مادر عزیز و مهربانم از شما می خواهم که بعد از رفتن من نگران نباشید و گریه و زاری نکنید و خدا را شکر کنید که فرزندان افکار صحیح و سالم داشت و به اسلام خدمت می کرد و اگر خداوند شهادت را نصیبم کرد مرا حلال کنید. در خط اسلام باشید و دست از یاری امام خمینی بردارید و به اسلام و مسلمین خدمت کنید.
- ۲- از کلیّۀ ی خواهران، برادران، اقوام، دوستان و عموم مردم «علی آباد» می خواهم که با حضور خود در صحنه، توطئه های منافقین و دشمنان اسلام را خنثی نمایند. در راه خدمت به اسلام هر چه بیشتر سعی و کوشش نمایند و به نائب بر حق امام زمان «عج» - امام خمینی - وفادار باشید و با وحدت خود اسلام را یاری دهید.
- ۳- از برادران عزیز «انجمن اسلامی علی آباد» می خواهم که وحدت و انسجام خود را حفظ نمایید و در جهت پیشبرد اهداف اسلام هر چه بیشتر سعی و کوشش کنید و خالصانه و بی ریا به اسلام خدمت نمایید و هدفتان الله باشد.



برادران عزیزم از شما می‌خواهم که منافقین را بشناسید؛ با آنان مبارزه کنید تا خدایی ناکرده در بین شما نفوذ نکنند. جلسات قرآن، دعای کمیل در شبهای جمعه را فراموش نکنید! دست از یاری روح خدا - خمینی کبیر- بر ندارید. با وحدت خود مشتی بر دهان منافقین بزنید و پاسدار خون شهیدان باشید و راه آنان را ادامه دهید. پیروز و سرافراز باد ملت مسلمان ایران به رهبری امام خمینی!

۱۳۶۰/۹/۵

«اکبر کبیری»



پاسدار جاویدالاطر «مهرعلی بهروزی»

نام پدر: امیرقلی

تاریخ تولد: ۱۳۴۰/۶/۱۸

محل شهادت: ابوغریب

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱۱/۲۰



شهریورماه سال ۱۳۴۰ در خانواده ای مذهبی در محله ی «علی - آباد کمین» متولد شد. دوران کودکی و نوجوانی وی در روزگار خفقان رژیم استبداد ستم شاهی سپری شد. تحصیلات ابتدایی را در «مدرسه ی سعدی» زادگاه خود آغاز کرد و دوران راهنمایی و متوسطه را در مدارس «سعادت شهر» طی کرد. برای مطالعه ی رساله امام خمینی «ره»، کتاب های «استاد مطهری»، «شهید دستغیب» و «دکتر علی شریعتی» وقت می گذاشت. در دوران نوجوانی در کنار تحصیل، در مزرعه ی «دشت مرغاب» به کشاورزی می پرداخت و به عنوان کارگر ساده مشغول به کار می شد و در باغداری و کارهای خانه پدر را یاری می داد. با آغاز جنگ تحمیلی به جمع سبزپوشان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی پیوست و در «رشته ی هوابرد» مشغول کار و آموزش شد. بعد به «مهندسی تخریب» روی آورد و جزء «تیپ المهدی» درآمد. از زمان شروع جنگ تحمیلی در بیشتر اوقات در جبهه بود و در عملیات های «طریق القدس» در «بستان»، «فتح المبین» در غرب «شوش»، آزادسازی «سوسنگرد»، «بیت المقدس» و «رمضان» در شرق «بصره» و ... حضور داشت. بارها از ناحیه ی کمر، گردن، دست و پا مجروح و بدنش پر از ترکش خمپاره بود.



گاهی در بیمارستان تحت درمان قرار می گرفت ولی هنوز دوره ی درمان کامل نشده بود که به جبهه باز می گشت.

سرانجام وی با پنج نفر از هم رزمانش در اطلاعات و عملیات جهت شناسایی به سمت « ابوغریب عراق » می روند و در تاریخ ۶۱/۱۱/۲۰ جان خود را در راه هدفی مقدس و والا فدا کرد تا انسان های خفته را بیدار کند.

خاطره ای به نقل از « احمد کاویانی » از دوستان شهید:

شهید « مهرعلی بهروزی » در کنار تحصیل در مرغداری کار می کرد. روزی به اتفاق هم برای فروش مرغ ها به یکی از روستاهای منطقه رفته بودیم. دختر بچه ی نه ساله ای برای خرید مرغ نزد ما آمد و گفت: « به اندازه ی ده تومان مرغ به من بدهید ». شهید بهروزی به او گفت: « ده تومان که مرغ نمی شود، تو که پول زیاد داری! مرغ کیلویی هفده تومان است ». دختر بچه گفت: « اگر بخواهم همه ی پولم را بدهم، دیگر پول خرید دفتر و مداد ندارم ». ایشان رو به من کرد گفت: « یک مرغ را به حساب من به او بده و پول آن را از حقوق من کم کن! ». رو کرد به دختر و گفت: « برو هر چه می خواهی بخر ». یادم است که ایشان که در سپاه بودند ماهیانه مبلغ دو هزار و پانصد تومان حقوق دریافت می کردند. بعد از مدت ها که از جبهه می آمد حقوق و مزایای خود را داخل پاکت می گذاشت و بین مستمندان « علی آباد » تقسیم می کرد.



بسیجی شهید «غلام رضا غلامی»

نام پدر: رضا

تاریخ تولد: ۱۳۳۹/۴/۱۵

محل شهادت: دشت عباس

تاریخ شهادت: ۶۱/۱۲/۱۲

محل دفن: گلزار شهدای سعادت شهر



در تاریخ ۱۳۳۹/۴/۱۵ در روستای «قصرالدشت کمین» از توابع شهرستان «پاسارگاد» متولد شد. طی سال ها در «پایگاه قدس سعادت شهر» مشغول فراگیری آموزش های نظامی و عقیدتی بود. بیشتر اوقات در کمیته ی امداد امام خمینی «ره» به صورت نیروی افتخاری مشغول خدمت رسانی به مردم مستضعف در روستاها بود. در ایام فراغت از تحصیل به سان مردی پر تلاش راهی صحرا می شد و در امر کشاورزی پدر را یاری می داد. در روزهای جنگ تحمیلی آن موقع که در کلاس چهارم دبیرستان مشغول به تحصیل بود، شور و شوق و عشق به امام حسین «ع» او را به سمت جبهه فرا خواند و دو بار به جبهه های جنوب و غرب کشور اعزام شد که در تاریخ ۱۳۶۱/۱۲/۱۲ در جبهه ی «دشت عباس» شهید شد. پیکر پاک و مطهرش با حضور گسترده ی مردم تشییع و در «گلزار شهدای سعادت شهر» آرام گرفت.



فرازی از وصیت نامه ی شهید:

برادران و خواهران شما را به حجت خدا قسم می دهم در هر کجا هستید، امام بزرگوار را فراموش نکرده و یاری نمائید؛ چون از قلب ملت مستضعف آگاه است. از دستاوردهای انقلاب پاسداری کنید، چرا که انقلاب ما به خاطر فرد و آذوقه نبوده است. نسبت به اوضاع منطقه بیدار باشید و با افرادی که از روی خلوص نیت به کشور خدمت می کنند همراه باشید. گول منافقین را نخورید و هر چیز را از روی دلیل و برهان قبول کنید. از خانواده گرامی ام حلالیت می طلبم و از این که برایم رنج و زحمت کشیدند تشکر می کنم و امیدوارم که مرا ببخشند و تا می توانید امام را دعا کنید.

خطاب به مادرم :

گریه مکن مادر، در مرگ خونبارم	بگذر ز من دیگر، عزم سفر دارم
گر کشته گردیدم، در جبهه ای مادر	بهرم مکن زاری، بهرم مزین بر سر
یک پرچم خونین بر خانه زن مادر	بهرم چراغان کن شوق خدا دارم

والسلام

«غلام رضا غلامی»

۶۱/۱۱/۲۴



بسیجی شهید «مجید حسین پور»

نام پدر: محمد

تاریخ تولد: ۱۳۳۶/۱/۴

محل شهادت: مهاباد

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۰/۱۱

محل دفن: گلزار شهدای علی آباد



فروردین ماه سال ۱۳۳۶ در خنکای باد نوروزی، در خانواده ای مذهبی و پرجمعیت پا به عرصه ی وجود گذاشت. تحصیلات را تا ششم ابتدایی در زادگاهش ادامه داد. وی از سنین نوجوانی، پرتو ایمان در وجودش جلوه گر شد و قبل از رسیدن به سن تکلیف روزه می گرفت و در انجام فرائض دینی کوشا بود. در آغاز جوانی ازدواج کرد که ثمره ی آن فرزند پسری به نام «مجتبی» است. پس از شهادت برادرش «مسعود» مدتی در «مجمع چشمه ی بناب» در «دشت مرغاب» مشغول به کار شد. با آغاز جنگ تصمیم گرفت از طریق بسیج راهی غرب کشور شود. مدتی در امداد رسانی و واحد تدارکات مشغول به خدمت شد، اما چندی بعد مورد شناسایی دشمن قرار گرفت و در تاریخ ۱۳۶۲/۱۰/۱۱ هنگامی که در خودرو امداد رسانی مشغول خدمت رسانی بود، توسط نیروهای دشمن از ناحیه سر مورد اصابت تیر قرار گرفت و جان و هستی اش را تقدیم به آستان حضرت عشق کرد. پیکر پاک و مطهرش در «سعادت شهر» و «علی آباد» تشییع و در «گلزار شهدای علی آباد» به خاک سپرده شد.



پاسدار شهید «محمود نیکنام»

نام پدر: ا... بخش

تاریخ تولد: ۱۳۴۳

محل شهادت: کوشک

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۲۴

محل دفن: گلزار شهدای سعادت شهر



در سال ۱۳۴۳ در خانواده ای مذهبی، در روستای «نعیم آباد سرپنیران» از توابع شهرستان «پاسارگاد» دیده به جهان گشود. در سال ۱۳۵۱ قدم به دبستان نهاد و در دوران تحصیل از افراد با استعداد بود و همواره مورد تأیید و تشویق اولیاء مدرسه قرار می گرفت. هم زمان با تحصیل، در مزرعه به پدر کمک می کرد. تحصیلات راهنمایی را در «مدرسه ی ابوذر» به پایان رسانید. در دوران تحصیل از طریق بسیج به جبهه اعزام شد. ابتدا آموزش نظامی را در «پادگان شهید دستغیب» در «کازرون» گذراند و سپس به جبهه های جنگ اعزام شد. مدت سه ماه مجاهدت نمود و سپس به مرخصی آمد و برای جمع آوری کمک های مردمی جهت احداث «مسجد امام خمینی» در «سراج آباد» به روستاهای دور و نزدیک می رفت و بالاخره مسجد را با همکاری دیگر اهالی آباد کرد. در سال ۱۳۶۱ به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی پیوست و مجدداً به جبهه های جنگ اعزام شد.

سرانجام در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۲۰ در منطقه ی «خرمشهر» در اوج جوانی تیر دشمن قلبش را نشانه گرفت و پیکر پاک و مطهرش بر دستان مردم شهیدپرور تشییع و در «گلزار شهدای سعادت شهر» آرام گرفت.



فرازی از وصیت نامه ی شهید:

برادران و خواهران من با دید تمام و آگاهی کامل این راه را که همان راه حسین «ع» است انتخاب نمودم و به ندای «هل من ناصر ینصرنی» که از حلقوم «خمینی کبیر» بیرون آمده است لبیک گفتم تا به منافقین و دشمنان دین و اسلام اعلام نمایم که: «امام خمینی به عنوان یک رهبر بزرگ هر فرمانی صادر کند جامه ی عمل خواهم پوشاند». از شما امت شهیدپرور می خواهم: مبادا امام امت، این هدیه ی خدا و این حسین زمان، را تنها بگذارید.



بسیجی شهید «بهرام شیروانی مقدم»

نام پدر: حجت ا...

تاریخ تولد: ۱۳۴۶

محل شهادت: پاسگاه زید

تاریخ شهادت: ۶۳/۲/۶

محل دفن: گلزار شهدای سعادت شهر



در سال ۱۳۴۶ در خانواده ای مؤمن و بی آلایش متولد شد. پدرش در ارتش جمهوری اسلامی ایران در جای جای میهن اسلامی مشغول خدمت و مادرش نیز خانه دار بود. تحصیلات ابتدایی و راهنمایی و متوسطه را در «سعادت شهر» ادامه داد و همچنان به فعالیت های بسیجی وار در پایگاه مقاومت مشغول بود. شور و شوق به ولایت او و دیگر هم کلاسی هایش را در سال ۱۳۶۲ به جبهه کشاند. مدتی در «دارخوین» و «عین خوش» و سپس در «پاسگاه زید» به جمع سنگر نشینان اسلام پیوست و سرانجام بر اثر موج انفجار شربت شهادت نوشید و پیکر پاک و مطهرش با حضور گسترده ی مردم «سعادت شهر» در جوار امامزاده حسین «ع» آرام گرفت.

فرازی از وصیت نامه ی شهید:

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ» (آل

عمران/ ۱۶۹)

«مرده نپندارید کسانی را که در راه خدا کشته شدند؛ بلکه زنده اند و نزد خدای

خود روزی می برند.»



از برادران و خواهران مسلمان می‌خواهم که به رهبر کبیر انقلاب اسلامی حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» این نور چشم ملت مسلمان و نائب بر حق امام زمان «عج» توجه کنید و نگذارید که دشمنان به مرزهای شما رخنه کنند. از پدر و مادر و اقوام می‌خواهم اگر در حق آنان کوتاهی کرده‌ام حلال کنند و اگر شهید شدم بر سر خاکم گریه نکنند زیرا شهید گریه ندارد. شهید زنده است و «نظر می‌کند به وجه الله...!» از معلمین گرامی که برای آموزش ما زحمت کشیده‌اند می‌خواهم که بچه‌ها را طوری تربیت کنند تا به یک فرهنگ کاملاً اسلامی برسند.



بسیجی شهید «واحد عابدی»

نام پدر: فتح ا...

تاریخ تولد: ۱۳۴۵/۲/۱۰

محل شهادت: طلائیہ

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۲/۱۰

محل دفن: گلزار شهادی محله ی بوکان



در اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۵ در محله ی بوکان در یک خانواده مذهبی متولد شد. در هفتمین بهار زندگی به «دبستان منوچهری» در «بوکان» قدم گذاشت و تحصیلات را تا پایه ی دوم راهنمایی ادامه داد و در همان کودکی پدرش را ازدست داد. از آن پس با برادرانش به کارهای مختلفی از جمله کشاورزی، باغداری و کارگری اشتغال ورزید. در آغاز جنگ با پیوستن به نیروهای بسیجی ادای دین نمود و پس از گذراندن آموزش های لازم راهی جبهه شد. در سال ۱۳۶۳ به عنوان بسیجی ساده راهی منطقه ی «طلائیہ» شد. او که فقط هیجده بهار از زندگی اش گذشته بود در تاریخ ۱۳۶۳/۲/۱۰ در منطقه ی «طلائیہ» به شهادت رسید. پیکر پاک و مطهرش به زادگاهش انتقال یافت و بر دستان مردم شهیدپرور منطقه ی «سعادت شهر» تشییع و در «گلزار شهادی محله ی بوکان» در کنار دیگر شهادی به خون خفته به خاک سپرده شد.



یادداشتی از شهید:

از همه جا آتش می آید روی سرمان! نمی فهمیدیم تیر و ترکش از کجا می آید. فقط می دیدم نفر بغل دستی ام افتاده روی زمین و آب از من طلب می کند. گرمای جنوب امان را از ما گرفته بود. بطوریکه از بس عرق کرده بودم، لباس هایم خیس شده بود. چند تا از بچه ها شهید شده بودند. زیر بغل یکی شان را گرفتم که بلندش کنم، دیدم روی دستش یک چیزی نوشته بود؛ دستش را آوردم بالا نوشته بود: «مادر از تشنگی مُردم!» زخمی ها هم زیاد بودند. چندین تا اسیر هم گرفته بودیم. یکی از دوستان قمقمه ی آبش را به اسرای عراقی داد تا رفع عطش کنند. عملیات تمام شد! یکی یکی ما را به عقب آوردند. یکی دستش تیر خورده بود، دیگری پایش! آن یکی ترکش خورده بود به شکمش و...



پاسدار شهید «رسول ناهید»

نام پدر: شاه رضا

تاریخ تولد: ۱۳۴۴

محل شهادت: فاو

تاریخ شهادت: ۶۳/۳/۱۵

محل دفن: گلزار شهدای سعادت شهر



در سال ۱۳۴۴ در خانواده ای مذهبی و متدین دیده به جهان گشود دوران نوجوانی اش مصادف با روزهای مبارزه مردم با طاغوت بود و با توجه به سن کمی که داشت در تظاهرات و راهپیمائی ها هم دوش دیگر هم کلاسی ها شرکت می کرد. با شروع جنگ درس و مدرسه را رها کرد و به ندای رهبر کبیر انقلاب لبیک گفت و در لباس بسیجی در «پایگاه مقاومت قدس» در «سعادت شهر» به فراگیری آموزش های عقیدتی و نظامی پرداخت. ابتدا چند ماه محافظ امام جمعه ی محترم «سعادت شهر» بود و با توجه به احساس مسئولیت راهی جبهه شد. در جبهه مسئول تدارکات «گردان امام حسن مجتبی» در «لشکر نوزده فجر» تحت فرماندهی «حاج مسعود فتوت» بود. سرانجام در تاریخ ۶۳/۳/۱۵ در خط پدافندی منطقه ی «فاو» هنگامی که سوار بر موتورسیکلت بود، راکت دشمن به سوله ای که انبار سلاح و مواد انفجاری بود برخورد کرد؛ سوله آتش گرفت، مهمات منفجر شد و هشت نفر از رزمندگان به شهادت رسیدند. از جمله بسیجی شهید «بهرام قربانی». ترکش راکت به باک موتورسیکلت اصابت کرد و منفجر شد و بدینوسیله بدن پاک و مطهر رسول در آتش سوخت و به خیل شهیدان پیوست. پیکر پاک و مطهرش با حضور گسترده ی مردم شهیدپرور و جمعی از اعضای «گردان امام حسن مجتبی(ع)» در سعادت شهر تشییع شد و در «گلزار شهدا در جوار مرقد امامزاده حسین» آرام گرفت.



خاطره ای به نقل از «پاسدار وجیه ... بذرافشان» هم رزم شهید:

در مأموریتی که با «شهید ناهید» بودیم، قرار بود تانکر آب را به خط مقدم ببریم. رسول نامه ای به من داد و گفت: «برایم بخوان!» نامه از طرف خواهرش بود در پایان نامه نوشته بود: «برادر عزیزم! دختر کوچکم خواب دیده که آمدی دیدنش و دسته گل سرخی برایش آوردی». نامه که تمام شد رو به رسول کردم و گفتم: «به خدا شهید می شوی!» او نگاهی به من کرد و گفت: «ما از این توفیقات نداریم!» فرداشب که شب جمعه بود قرار شد در مقر ما «دعای کمیل» بر پا شود. پاسی از شب گذشت، رسول نیامد. من از دوستان جوئیای حالش شدم که، برادر عزیزم «آقای جمال رزاق منش» با حالتی بغض آلود مرا در آغوش گرفت و گفت رسول شهید شد.

فرازی از وصیت نامه ی شهید:

ای برادران و خواهران حزب اللهی! نکنند در رختخواب ذلت بمیرید که حسین «ع» در میدان نبرد شهید شد. مبادا در غفلت بمیرید که علی «ع» در محراب عبادت شهید شد. مبادا در حال بی تفاوتی بمیرید که علی اکبر حسین «ع» در راه امام حسین «ع» با هدف شهید شد. ای مادران! مبادا از رفتن فرزندان به جبهه جلوگیری کنید که فردا در محضر خدا نمی توانید جواب زینب «س» را بدهید که تحمل آن همه مصیبت را نمود. ای عزیزان استغفار و دعا را از یاد نبرید که بهترین درمان ها برای تسکین دردهاست و همیشه به یاد خدا باشید و در راه او قدم بردارید و



هرگز دشمنان بین شما تفرقه نیندازد و شما را از روحانیت متعهد جدا نکنند که اگر چنین کردند روز بدبختی مسلمانان و روز جشن ابرقدرت هاست! خطاب به برادران و خواهران: در شناخت امام دقت کنید، عظمت او را دریابید و خود را تسلیم فرامین الهی او کنید و صداقت و اخلاص خود را هم چنان حفظ کنید. در پایان با خدا پیمان می بندیم که در تمام عاشوراها و در تمام کربلاها با حسین «ع» همراه باشید و سنگر را خالی نگذارید تا زمانی که تمام احکام اسلام در زیر پرچم امام زمان «عج» به اجرا در می آید.

«رسول ناهید»

۱۳۶۱/۱۱/۲۳



بسیجی شهید «امیر حمزه خبازی»

نام پدر: رمضان

تاریخ تولد: ۱۳۳۴

محل شهادت: مهاباد

تاریخ شهادت: ۶۳/۶/۱۰

محل دفن: گلزار شهدای سعادت شهر



در زمستان سال ۱۳۳۴ در خانواده ای ساده و متدین چشم به جهان گشود. تحصیلات خود را تا ششم ابتدایی در «مدرسه ی وحید» در «سعادت شهر» ادامه داد و پس از آن به علت گذراندن زندگی و کسب معاش از ادامه تحصیل بازماند و به کار پرداخت. هفده بهار از زندگی اش نگذشته بود که با فوت پدر مسئولیت مادر و دو برادر کوچک تر به عهده اش افتاد. در سال های اوج گیری انقلاب اسلامی در تمام صحنه های مبارزه حضور فعال داشت. پس از مدتی به استخدام اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی درآمد و در آن نهاد شروع به کار کرد. در سال ۱۳۵۹ ازدواج کرد و حاصل این ازدواج دو فرزند دختر است. در سال ۱۳۶۰ برای اولین بار در لباس یک بسیجی به آبادان اعزام شد. در سال ۱۳۶۳ برای دومین بار و در گروه های اعزامی راهی منطقه ی کردستان شد و در جبهه ی «مهاباد» به رزمندگان اسلام پیوست. در آن جا مسئولیت تدارکات «تپه ی قزلچه» را به عهده گرفت و سرانجام در تاریخ دهم شهریور ماه ۱۳۶۳ همراه با دو تن از هم رزمانش به شهادت رسید. پیکر پاک و مطهرش هم زمان با دو نفر از شهدای این شهرستان «شهید ابراهیم حاجی پور» و «شهید غلام حسین شکری» در گلزار شهدای «سعادت شهر» در جوار مرقد «امامزاده حسین» به خاک سپرده شد.



فرازی از وصیت نامه ی شهید:

می روم تا این که شاید سهمی داشته باشم در این موقعیت که عاشورای حسینی بار دیگر در ایران تکرار می شود! باید با شرکت خود از اسلام پشتیبانی کنیم و اگر در این میان زنده ماندم شاهد پیروزی بزرگی که همان پیروزی مسلمین بر کفر است خواهم بود و اگر افتخار شهادت نصیبم شد به مقام والایی دست یافته و راه حسین «ع» را رفته ام. از همه حلالیت می طلبم و از همسرم می خواهم که «از دو امانت من که نزد شماست خوب حفاظت کنید»!



بسیجی شهید «ابراهیم حاجی پور»

نام پدر: محمد

تاریخ تولد: ۱۳۴۰/۷/۱۴

محل شهادت: مهاباد

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۶/۱۰

محل دفن: گلزار شهدای سعادت شهر



چهاردهم مهرماه سال ۱۳۴۰ هجری خورشیدی بود که «ابراهیم» به دنیا آمد. از همان زمان در فعالیت های دانش آموزی، راهپیمایی ها و تظاهرات، سر دسته و پیشتاز در بین همسالانش بود. بالاخره دوران سربازی فرا رسید و «ابراهیم»، مشتاقانه به «آبادان» رفت. در شروع خدمت سربازی، «مریم»- برادر زاده اش - تازه متولد شده بود و «ابراهیم» هر زمان که از «آبادان» برمی گشت، سن «مریم» را می پرسید! مادر «مریم» با تعجب می گفت: «برای چه می پرسی؟» جواب داد: «مریم» که دو ساله شود، پایان سربازی من است و پس از آن به جبهه ی «مهاباد» می روم. هر بار که از جبهه می آمد و دوباره می خواست برگردد، از مادرش اجازه می گرفت. آخرین باری که آمد، به مادرش گفت: «تا شما از ته دل راضی نباشید، خبری از شهادت نیست! تا از زبان خودت نشنوم که راضی هستی نمی روم». مادر در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، گفت: «راضی ام پسر! برو به امان خدا». محل دفن خودش را می دانست و به دوستان و خانواده اش جایش را نشان داده بود و گفته بود که من در کنار «شهید بهرام شیروانی» آرام می گیرم! روز دهم شهریور سال ۱۳۶۳ بود که با هم رزمایش از جمله شهیدان «شکری» و «خبازی»، وقتی که با ماشین عازم «مهاباد» بودند، به دیدار محبوب شتافت. پیکر پاک و مطهرش با حضور گسترده ی مردم تشییع و در «گلزار شهدای سعادت شهر» در همان مکانی که خودش پیش نبینی کرده بود به خاک سپرده شد.

بسیجی شهید «غلام حسین شکری»

نام پدر: شکرا...

تاریخ تولد: ۱۳۴۶

محل شهادت: مهاباد

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۶/۱۰

محل دفن: گلزار شهدای سعادت شهر



در سال ۱۳۴۶ «غلام حسین» متولد شد. لحظه ها به سرعت گذشت و هفت ساله شد و همراه با دوستان قدم به «دبستان منوچهری» در محله ی «بوکان» نهاد. خانواده ی وی در سال ۱۳۶۰ از «بوکان» به «سعادت شهر» مهاجرت کردند و با هجرت ایشان برای اولین بار در «پایگاه مقاومت قدس» ثبت نام کرد. در سال ۱۳۶۳ همراه با بیست و پنج نفر از هم رزمان خود به «مهاباد» رفت و مدتی در تپه های «قزلچه» مشغول دفاع شد. روز دهم شهریور ماه سال ۱۳۶۳ بود که با هم رزمانش از جمله «شهید حاجی پور» و «شهید خبازی» با ماشین عازم «مهاباد» بودند؛ در سن هفده سالگی به دیدار محبوب شتافت. پیکر پاک و مطهرش با حضور مردم شهیدپرور تشییع و در «گلزار شهدای سعادت شهر» به خاک سپرده شد.

خاطره ای به نقل از مادر شهید:

شبی برف سنگین بر روی زمین نشسته بود، ما با اصرار از وی خواستیم که چون هوا سرد است آن شب را در خانه بماند و به پایگاه نرود. او گفت: «اگر امشب نروم به شهدا خیانت کرده ام. حال که سنم برای جبهه کم است لااقل اجازه بدهید در پشت جبهه خدمت بکنم و به رزمندگان بگویم اگر چه در جبهه نیستم ولی در این مکان هم رزم شما هستم».



فرازی از وصیت نامه ی شهید:

من وصیت خود را با شهادت شروع می کنم. راهیان واقعی، شهیدان اسلام هستند که با دادن خون خود حقانیت اسلام را ثابت کرده اند. شهادت شیرین ترین کلام و بالاترین افتخار است و شهادت در راه خدا بالاترین ارزش است. ای همشهریان به قدرت خود تکیه نکنید و مغرور نشوید و فقط به قدرت خدا تکیه کنید. برادران و خواهران در نماز جمعه شرکت کنید و حضور در صحنه و جلسات اسلامی و دینی را فراموش نکنید که مشیت محکمی است بر دهان دشمنان اسلام. از خانواده ام حلالیت می طلبم و از آن ها می خواهم اگر به فیض شهادت نائل گردیدم گریه نکنید و خوشحال باشید، که این کار باعث می شود مشیت محکمی به دهان منافقین بخورد.

«غلام حسین شکری»

والسلام



سرباز شهید «جهانگیر ابراهیمی»

نام پدر: حبیب

تاریخ تولد: ۱۳۴۱

محل شهادت: کردستان

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۱۰/۴

محل دفن: گلزار شهدای محله ی بوکان



در سال ۱۳۴۱ در محله ی بوکان از توابع «سعادت شهر» در یک خانواده ی مذهبی و زحمت کش به دنیا آمد. پدرش کشاورز و مادرش خانه دار بود. تحصیلات را تا اول راهنمایی در زادگاهش ادامه داد و به علت فقر مالی از ادامه تحصیل باز ماند و در کنار پدر به کار و فعالیت اشتغال پیدا کرد. ثمره ی ازدواجش با بانوی پاکدامن دو فرزند دختر و یک پسر بود. در سال ۱۳۵۸ برای تأمین معاش زندگی به جمع جهادگران پیوست و در جهاد سازندگی «ارسنجان» و «قادرآباد» در دورترین روستاها و مناطق دور افتاده خدمت می نمود.

در تاریخ هجدهم اسفندماه سال ۱۳۶۲ برای خدمت مقدس سربازی به مرکز آموزش در «گردان امداد ذوب آهن اصفهان» اعزام شد و در تاریخ ۶۳/۳/۲۰ پس از سه ماه آموزش عازم «کردستان» شد و در هنگ ژاندارمری شهرستان «سقز» در واحد عقیدتی - سیاسی مشغول خدمت گردید و در عاشورای سال ۱۳۶۳ مورد تعقیب گروه «کوموله» و «دمکرات» قرار گرفت و در روستایی به مدت سه روز زندانی شد و پس از چندین بار شکنجه آزاد شد. در مرحله ی دوم زمانی که در معیت یکی از روحانیون جهت تبلیغ به منطقه ی «دیوان دره» رفت توسط گروه «کوموله» دستگیر شد.



سرانجام در ۱۳۶۳/۱۰/۴ در محور «دیوان دره» در استان «کردستان» و در سن بیست و دو سالگی در حین مأموریت توسط نیروهای «کوموله» و «دمکرات» از ناحیه ی کتف، گردن و پاهایش به شدت مجروح شد و به فیض عظیم شهادت نائل گشت. پیکر پاک و مطهرش توسط مردم «سعادت شهر» در «گلزار شهدای بوکان» در جوار دیگر شهیدان به خاک سپرده شد.

بسیجی شهید «مسعود کریمی»

نام پدر: منصور

تاریخ تولد: ۱۳۴۴

تاریخ شهادت: ۶۳/۱۲/۲۳

محل دفن: گلزار شهدای علی آباد



در پنجمین روز شهریور متولد شد. دوران ابتدایی و راهنمایی را با موفقیت پشت سر گذاشت و با وجود سن کم به عضویت «پایگاه مقاومت» در آمد. آغاز شرارت های دشمن بعثی او را که در کلاس دوم راهنمایی درس می خواند، بر آن داشت تا در صف مدافعان حریم نظام جمهوری اسلامی قرار گیرد و به صورت داوطلب سه بار به جبهه های حق علیه باطل اعزام شد. و هر بار که به خانه برمی گشت آرام و قرار ماندن نداشت. حضور مکرر در جبهه به او حال و هوایی آسمانی داده بود و تبسم های شیرین و معنی دارش همه را متوجه کرده بود که او دیگر در قفس خاک نمی گنجد. و بالاخره در بیست و سوم اسفندماه در اوج سرمای زمستان سال شصت و سه به شهادت رسید و پیکر پاک و مطهرش در مراسم باشکوهی در «علی آباد» تشییع و به خاک سپرده شد. آرامگاه او زیارتگاه یاران حسرت نصیب و هم رزمان از کاروان جامانده اوست.



پاسدار وظیفه شهید «عوض علی خادمی»

نام پدر: محمد حسین

تاریخ تولد: ۱۳۴۴

محل شهادت: شرق دجله

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۴

محل دفن: گلزار شهدای سعادت شهر



در سیزده فروردین ماه سال ۱۳۴۴ متولد شد. مادرش می گفت: «قبل از تولد ایشان پسری داشتم که به علت بیماری فوت شد. برایش سخت بی تابي می کردم. شبی در عالم خواب کسی مرا صدا زد و گفت: این قدر بی تابي نکن این بار خداوند فرزندی پسر به شما می دهد عوض آن پسر که از دست داده ای؛ نام او را «عوض علی» بگذار» دوران تحصیلات ابتدایی را در دبستان «وحید» و راهنمایی را در مدرسه ی «ابوذر» به پایان رسانید. با آغاز جنگ، لباس مقدس سربازی را پوشید و پس از آموزش های نظامی لازم روانه ی مرزهای جنوب کشور شد و با جمعی از دوستانش مدت سه ماه در منطقه ی شرق دجله افتخار آفرید و سرانجام در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۲۴ در هنگام اذان ظهر که مشغول وضو گرفتن بود با انفجار راکت در شرق دجله به دیگر هم رزمان شهیدش پیوست. پیکر پاک و مطهرش در «گلزار شهدای سعادت شهر» به خاک سپرده شد.

خادمی، ای خادم گلزار باغ مصطفی

ای که در سر داشتی اسم حسین کربلا

عاقبت از جان گذشتی در ره اسلام ودین

آفرین بر این شهادت، بارک الله، مرحبا



پاسدار وظیفه شهید «عسکر علی پور»

نام پدر: نعمت ا...

تاریخ تولد: ۱۳۴۴/۱/۴

محل شهادت: شرق دجله

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۴

محل دفن: گلزار شهادی سعادت شهر



در چهارم فروردین ماه سال ۱۳۴۴ در خانواده ای مذهبی و کشاورز چشم به دنیا گشود. در کنار تحصیل در امور باغداری و کشاورزی پدر را کمک می کرد. فعالیت های اجتماعی و سیاسی خود را بر ضد رژیم پهلوی در دوران نوجوانی آغاز کرد و در تظاهرات و راهپیمایی ها حضوری فعال داشت. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و شروع جنگ تحمیلی برای خدمت سربازی آماده شد و همراه با تعدادی از جوانان این دیار به عنوان پاسدار وظیفه راهی جبهه شد. سرانجام در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۱۹ در «عملیات بدر» به شهادت رسید و پیکر پاک و مطهرش پنج روز بعد بر دستان مردم قدرشناس «سعادت شهر» تشییع و در گلزار شهدا در جوار مرقد مطهر امامزاده حسین «ع» آرام گرفت.

خاطره ای به نقل از «قدرت ا...قلی پور» هم رزم شهید:

من و «شهید عوض علی خادمی» و «شهید عسکر علی پور» و چند نفر از دیگر رزمندگان، به «پادگان آموزشی شهید بهشتی کرمان» اعزام شدیم و آموزش های رزمی و تاکتیک های نظامی را در آن مکان فراگرفتیم و سپس مدتی در «پادگان امام حسن مجتبی» در «تهران» و بعد جهت آموزش شنا به «استادیوم شهید تختی» در «مشهد» اعزام شدیم.



آموزش‌های شنا و نصب پُل شناور را در سد «گتوند» فراگرفتیم و به آبادان اعزام شدیم. در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۱۹ در «عملیات بدر» با هدف قطع جاده‌ی «بصره - العماره» شرکت کردیم. این عملیات در شرایطی صورت گرفت که میهن عزیزمان آماج حملات وسیع موشکی و بمباران ناجوانمردانه‌ی دشمن بود که طی آن تعداد زیادی از غیر نظامیان به شهادت رسیدند یا زخمی شدند. در حقیقت «عملیات بدر» سیلی محکمی به گوش حکام بغداد و در پاسخ به جنایات آن‌ها در مناطق مسکونی به شمار می‌رفت. منطقه‌ی عملیاتی به وسعت هشتصد کیلومتر مربع در شرق رودخانه‌ی دجله به نام «هورالهویزه» در حدّ فاصل بین «قطعه صالح» تا «القرنه» قرار داشت. این عملیات ادامه‌ی «عملیات خیبر» بود. عبور از هور، تصرف ساحل شرق دجله و بستن بزرگراه «العماره - بصره» اهداف «عملیات بدر» بود، که با جان فشانی‌های هشتاد گردان از سپاه و سی و پنج گردان از ارتش با سازماندهی در سه قرارگاه عملیاتی «نجف»، «کربلا» و «نوح» در مقابل صد و بیست گردان از دشمن، وارد عمل شدند. در «عملیات بدر» نیروهای خودی به رودخانه‌ی دجله دست یافتند و حدود پانصد کیلومتر مربع از منطقه‌ی هور را به تصرف در آوردند که در این عملیات حدود ده هزار تن از نیروهای دشمن کُشته و مجروح و دو هزار و دویست تن اسیر شدند، که تلاش «شهید عسکر علی پور» در این عملیات بر هیچ کس پوشیده نبود. پنج روز بعد که در منطقه‌ی عملیاتی مشغول نصب پُل شناور بودیم، ناگهان چند فروند هواپیمای دشمن با پرتاب راکت جمعی از این عشاق به لقا حق فرستادند.



بسیجی شهید «اسماعیل نصرتی»

نام پدر: حبیب ا...

تاریخ تولد: ۱۳۴۶

محل شهادت: جزیره ی مجنون

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۴

محل دفن: امامزاده عقیل قوام آباد



چهارم مرداد ماه سال ۱۳۴۶ در روستای «قوام آباد» از توابع «سعادت شهر» متولد شد. با پیروزی انقلاب اسلامی از سیزده سالگی به عضویت گروه مقاومت درآمد و از دستاوردهای انقلاب اسلامی پاسداری می کرد. با شروع جنگ تحمیلی آرام ننشست و همیشه و در همه وقت با ستاد پشتیبانی جبهه و جنگ همکاری داشت. به اتفاق دوستانش پتوهای پادگان ها و بسیجیان مجروح را می شست. یک روز که مشغول شستن پتو بوده انگشت قطع شده ای را درون یکی از پتوها می بیند، با احترام خاصی، آن را می شوید، غسل می دهد و به خاک می سپارد. با سه نفر از بچه های روستا عازم «کازرون» جهت انجام آموزش نظامی شد. یک ماه فنون نظامی را فراگرفت. به عنوان تک تیرانداز به سمت جبهه های جنوب کشور روانه شد تا این که شب عملیات فرا رسید. آتش یکی از خمپاره ها مهمان سینه ی «اسماعیل» می شود و در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۲۴ در سن هفده سالگی به شهادت می رسد. پیکر پاک و مطهرش با حضور گسترده ی مردم «سعادت شهر» و روستاهای کمین تشییع و در جوار مرقد مطهر «امامزاده عقیل» در حد فاصل روستای «قوام آباد» به خاک سپرده شد.



پاسدار شهید «درویش نریمانی»

نام پدر: آقا

تاریخ تولد: ۱۳۳۹

محل شهادت: جبهه های جنوب کشور

تاریخ شهادت: ۶۳/۱۲/۲۵

محل دفن: گلزار شهدای علی آباد



تایستان سال ۱۳۳۹ در محله ی «علی آباد کمین» در خانواده ای پاک و مؤمن به دنیا آمد. وی فرزند دوم خانواده بود. تحصیلات ابتدایی در «مدرسه ی سعدی» در «علی آباد» و راهنمایی را در مدرسه ی «ابوذر» در «سعادت شهر» به پایان رسانید. بعد از پیروزی انقلاب داوطلب خدمت سربازی شد؛ هفده ماه از دوران خدمتش مصادف با جنگ تحمیلی بود که در جبهه به دفاع از مرزهای کشور پرداخت. پس از دوران سربازی مدت نه ماه در «بنیاد شهید انقلاب اسلامی ارسنجان» مشغول خدمات رسانی به خانواده ی شهدا شد. در سال ۱۳۶۲ ازدواج کرد و بلافاصله به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و به عنوان پاسدار رسمی عازم جبهه شد و در چندین عملیات حضور فعال داشت. زمانی که با ارسال نامه ای از تولد پسرش مطلع شد، برای مدتی به مرخصی آمد و باز به جبهه برگشت. تصویر روز وداع در ذهن خیلی ها ماندگار شده است: همسرش اسفند دود کرد و از زیر قرآن عبورش داد. ناگهان اسفند روی زمین ریخت و همسرش گفت: «به دلم بد افتاد!» اما او خندید و گفت: «اشکال ندارد...» و چندین بار خندید و دست تکان داد؛ پشت سرش را نگاه کرد و رفت. سرانجام در تاریخ ۶۳/۱۲/۲۵ هدف تیر خصم واقع شد و آن زمانی



بود که از تولد فرزندش «جواد» فقط دوماه می گذشت. پیکر پاک و مطهرش یازده سال روی خاک های داغ جبهه های جنوب کشور میهمان شقایق ها بود تا این که در «گلزار شهدای علی آباد» آرام گرفت.

فرازی از وصیت نامه ی شهید:

اکنون که توفیق حاصل شد تا با رزمندگان اسلام این عاشقان راه خدا عازم جبهه های حق علیه باطل شوم و دوش به دوش آنان به عنوان یک خدمتگزار به پیش روم، امیدوارم که خداوند این عمل را که وظیفه من بوده است بپذیرد و گناهان گذشته ام را ببخشد و به من توفیق دهد که موقع رزم و جنگیدن با کفار بعثی موفق باشم و بتوانم وظیفه ای که به دوشم است انجام دهم. ای امت اسلامی! شما بودید که ما جوانان را پرورش دادید و مانند ابراهیم «ع» جوانانان را به قربانگاه فرستادید تا از اسلام و میهن اسلامی دفاع کنند و با هرگونه مشکل ساختید و با حضور خود در صحنه، چشم منافقین و دشمنان اسلام را کور کردید. امام امت به شما فخر می کند و شما هستید که جبهه ها و پشت جبهه را نگه داشتید.

خطاب به مادر:

اگر خداوند از راه لطف و رحمت خود به من نظر افکند و این خون ناقابل مرا که در دامن پر از مهر و محبت تو بزرگ شد شایسته راه خود دانست و شهید شدم از شما می خواهم که مرا ببخشید؛ زیرا زحمات زیادی برایم متحمل شدید. در مرگم ناراحت نباشید و شیر پاکت را حلالم کن! به همسرم توصیه می کنم راه حضرت زینب «س» را پیشه کند و در این مدتی که با هم زندگی کردیم اگر سخن یا کاری از من سر زد که باعث ناراحتی شما شد مرا ببخش و حلال کن! پیامم را به فرزندم که طفل شیرخواره ای است برسانید و بگوئید اگر در کودکی یتیم



شده فقط به خاطر حفاظت از انقلاب و اسلام بوده است! فرزندم را طوری تربیت کنید که شایسته ی اوست، انشا... خداوند فرزندان این مرز و بوم را در پناه خود نگه دارد.

والسلام

«درویش نریمانی»

۱۳۶۳/۱۲/۲۰



بسیجی شهید «علی سینا یوسفی»

نام پدر: امیر حمزه

تاریخ تولد: ۱۳۴۵

محل شهادت: جزیره ی مجنون

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۶

محل دفن: گلزار شهدای شهید آباد



در خانواده ای متدین و عاشق اهل بیت «ع» از طایفه «ایل-خاص» چشم گشود. تحصیلات خود را ابتدا از «دبستان عشایری» آغاز و تا کلاس دوم دبیرستان ادامه داد. از هوش و استعداد ویژه ای برخوردار بود و هم زمان با تحصیل دوش به دوش پدر در دامداری مشغول به کار شد. با شروع جنگ تحمیلی سنگر مدرسه را رها کرد و از طرف بسیج عازم میدان های نبرد حق علیه باطل شد و در اغلب عملیات ها حضوری فعال داشت. سرانجام پس از نبردی سخت در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۲۶ با چهار نفر از رزمندگان در «جزیره مجنون» در «عملیات بدر» در هنگام عقب نشینی مورد هجوم دشمن قرار گرفت و به شهادت رسید. سال ها کسی از سرنوشتش مطلع نبود، تا این که پس از نه سال، پیکر پاک و مطهر ایشان و چهار نفر از رزمندگان «شهید آباد» توسط گروه تفحص در «جزیره ی مجنون» شناسایی و در تاریخ ۱۳۷۲/۱۲/۱۵ بر فراز دست های مردم شهیدپرور، تا «گلزار شهدای شهیدآباد» تشییع و در کنار شهدای به خون خفته ی فامیل و برادر ارشدش شهید «امرا... یوسفی» به خاک سپرده شد.

فرازی از وصیت نامه ی شهید:



هم اکنون امتحان مقدس الهی در ایران اسلامی ما بر پا است. فریاد «هل من ناصراً ی نصرنی» حسین «ع» از کربلای خونین ایران فضا را پر کرده؛ این جا حرف، حرف حسین «ع» است و عشق، عشق کربلا! بشتابید و از این سفره ی با برکت الهی لقمه ای بردارید که عمر می گذرد و پیری می رسد و آن گاه جز افسوس و درد چیزی عایدتان نمی شود. کاروان عاشقان کربلا در حرکت است از کاروان عقب نمانید چه بخواهی و چه نخواهی مرگ می رسد. خوشا آن مرگی که در میدان جنگ و جهاد در راه خدا باشد. اگر خدا بخواهد ترکش و خمپاره های دشمن، رستگاری ما است! اینک وصایائی چند به بازماندگان دارم که امید است عملی شود:

پدر و مادر ارجمندم! امیدوارم سلام گرم من را بپذیرید؛ پدر و مادر عزیز از این که در این عمر کوتاه نتوانستم حق پدر و مادری را ادا کنم مرا ببخشید و حلالم کنید، زیرا شما درباره ی من رنج ها کشیدید، مشقت ها دیدید ولی من نتوانستم در حق شما خدمت کنم و زحمت های بی دریغتان را جبران نمایم. پدر و مادر عزیز، ناراحت نباشید که دومین فرزند خود را در راه خدا دادید، گرچه رنج و اندوه از دست دادن من برایتان سنگین است ولی در راه «الله» و در راه به ثمر رسیدن درخت اسلامی بسی ناچیز است؛ زیرا ما همه رفتنی هستیم، چه بهتر که در راه خدا باشد. همیشه به یاد خدا باشید و لحظه ای او را از یاد نبرید چون همانا با یاد خدا دل ها آرامش پیدا می کند. «الا بذکر الله تطمئن القلوب»! شکر نعمت های او را به جا آورید و هم چون کوه استوار باشید. پیامم به خواهرانم این است که زینب وار زندگی کنند و کارهایشان را زینب وار انجام دهند و حجاب و پوشش اسلامی را کاملاً رعایت فرمایند. واجب است در خواندن نماز هرگز سستی نکنید.



پاسدار شهید «محمدنبی یارمحمدی»

نام پدر: محمد

تاریخ تولد: ۱۳۴۲/۶/۱۵

محل شهادت: غرب میمه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۴/۲۰

محل دفن: گلزار شهادی سعادت شهر



شهریور ماه سال ۱۳۴۲ در خانواده ای مؤمن پا به عرصه ی وجود گذاشت و اطرافیان او را «هادی» صدا می زدند. تحصیلات را از «دبستان وحید» آغاز کرد و تا مقطع متوسطه ادامه داد. با اوج گیری انقلاب اسلامی با توجه به این که نوجوانی سیزده ساله بود، به سیل خروشان مردم ستم ستیز ایران پیوست وی از اصحاب مسجد بود و مسجد صاحب الزمان (عج) پایگاه قدس پناهگاه تن تبارش بود. با شروع جنگ تحمیلی جهت حراست از دست آوردهای انقلاب عاشقانه به جمع سبز پوشان مکتب ولایت در سپاه پاسداران پیوست و در سمت های مختلفی که به عهده داشت در جبهه انجام وظیفه کرد. نحوه ی شهادت شهید به نقل از حاج مسعود فتوت:

آخرین لحظه ای که شهید را دیدم ساعت ده شب مورخ ۱۳۶۴/۴/۲۰ بود. وی به عنوان معاون گردان تپه ی اول را فتح می کند و می رود تا بقیه ی تپه ها را فتح کند که به میدان مین برخورد می کند. مین ها یکی پس از دیگری منفجر و ترکش به جمعی از رزمندگان اصابت می کند و شهید می شوند. ایشان هم بر اثر انفجار مین پایشان قطع می شود؛ در «عملیات قدس سه» بعد از نماز صبح در سن بیست سالگی به منتهای آرزوی خود نائل شد اما پیکر مطهرشان پس از ۵ سال انتظار در تاریخ ۱۳۶۹/۹/۲۶ توسط گروه تفحص شناسایی و به زادگاهش انتقال



یافت و در «گلزار شهدای سعادت شهر» در کنار دیگر هم سنگران‌ش آرام گرفت.

نامه ی شهید به برادرش:

اکنون که این نامه را می نویسم در یکی از «سنگرهای خط العماره» واقع در استان «نجف» هستم. اگر این جا بودی می دیدی که رزمندگان چه شوری در دل دارند و لحظه به لحظه انتظار می کشند تا فرمان حمله داده شود. واقعاً روحیه، توان، ایمان، مقاومت و ایثارشان انسان را به یاد رزمندگان صدر اسلام می اندازد... روزها مثل باد سپری می شود و انسان های خوب و متقی به طرف معبود خود خداوند پرواز می کنند. این روزها فراموش نشدنی است. روزهایی که تاریخ، در آینده از آن صحبت خواهد کرد و وقت خود را باید مشغول تحقیق درباره ی چنین رزمندگان بکنند.

فرازی از وصیت نامه ی شهید:

این جانب «محمدنبی یارمحمدی» بر اساس رسالت و مسئولیتی که به عنوان یک فرد از جامعه ی اسلامی بر خود دیدم، بر آن شدم که در راه «الله» و برای حفاظت و حراست از انقلاب کبیر اسلامی به جبهه ی نبرد بروم و به جنگ علیه کفار بپردازم. من جنگیدن با دشمن در این راه را یک فریضه می دانم. اگر دشمن شکست بخورد، پیروزیم و اگر به ظاهر کشته شویم، باز پیروزیم. افسوس که چند سال از عمرم به هدر رفت و از نعمت هایی که خداوند سبحان به من عطا کرده بود شکرگزاری و سپاس نکردم. شرمندهم که از نعمت بزرگ خداوند ناسپاسی کردم که امام و رهبرم و حسین زمانمان، بت شکن قرن ها، روح خدا - خمینی - طاغوت شکن باشد. توفیق نیافتم آن طور که باید در گفتارش تفکر کنم و بیشتر بشناسمش.

پدر و مادر عزیزم! درود خدا بر شما که فرزندان را به راهی دادید که نتیجه و مزد آن را خداوند متعال به شما خواهد داد. مادرم صبر داشته باش و چون کوه استقامت کن و بعد از من لحظه ای از خدا غافل نشوی؛ چون خداوند رحمان و رحیم است. در راه دین اسلام بکوش که هر چه بکوشید باز هم کم است. سرتان را بالا بگیرید و ندای «الله اکبر» خمینی رهبر را بلند سر دهید و فریاد شهیدان راه خدا را به مردم برسانید. برادرانم از زبان من در هر کجا که هستید به مردم بگویید که «محمدنی» این راه را با چشم و گوش باز انتخاب نموده و وابسته به هیچ گروه و حزب و جناحی نبوده و فقط وابسته به «حزب ا...» بوده و از همه می خواهم که پیرو خط ولایت فقیه باشید. هر موقع در نبود من ناراحت شدید با پدر به «گلزار شهادای امامزاده حسین» بنگرید و ناراحتی را فراموش کنید. در پایان از پدر و مادرم و از همه ی اقوام و برادرانم حلالیت می طلبم. هر وقت بر سر مزار من آمدید چند بار «یا صاحب الزمان» بگوئید.



بسیجی شهید «عبدالرحمن جوکار»

نام پدر: محمد

تاریخ تولد: ۱۳۴۸/۱/۱۰

محل شهادت: پاسگاه بیات

تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۴/۲۰

محل دفن: گلزار شهدای علی آباد



روز دهم فروردین ماه سال ۱۳۴۸ دیده به جهان گشود. دوران ابتدایی را در «مدرسه ی راهنمایی سلمان فارسی» در «محلۀ ی علی آباد» طی کرد. با شروع جنگ مدت یک ماه آموزش های نظامی را طی کرد و به جبهه های جنوب کشور اعزام شد، سن و سالش کم بود. لباس و کلاه برای او بزرگ بود. تک تیرانداز بود و در چندین مرحله در عملیات های مختلف در برابر دشمن ایستاد و جنگید و چند بار هم مجروح شد. هنگامی که برای آخرین بار به مرخصی آمده بود، دو روز قبل از موعد مقرر، آماده ی رفتن به جبهه شد. و این بار در تاریخ ۱۳۶۴/۴/۲۰ با اصابت ترکش به ناحیه ی دست و سرش، در اطراف «پاسگاه بیات» به خیل عاشورائیان پیوست و پیکر پاک و مطهرش میهمان همیشگی «گلزار شهدای علی آباد» شد.

خاطره ای به نقل از مادر شهید:

هنوز مو بر صورت و سیمای معصومانه اش سبز نشده و در کلاس دوم راهنمایی مشغول به تحصیل بود که عشق رفتن به جبهه آرام و قرارش را از او ربوده بود. وقتی که صحبت از دفاع از خاک و ناموس و ارزش های انقلاب به میان آمد، درس و مدرسه را کنار گذاشت و دست به دامن خیلی ها شد.

یک روز که از مدرسه به خانه آمد، فرمی همراه داشت؛ به دست و پایم افتاد و گفت: «تو را به خدا پدرم را راضی کن تا اجازه ی رفتن به جبهه را به من بدهد. همه ی دوستانم تصمیم گرفته اند به جبهه بروند و من هم باید با آنان باشم». اول راضی نبودم، چون بسیار کوچک بود و دستانش قدرت برداشتن اسلحه را نداشت. اما آنقدر اصرار کرد که من هم راضی شدم و رضایت پدرش را گرفتم و فرم امضا شد. او با خوشحالی به سمت پایگاه حرکت کرد و ثبت نام نمود.

فرازی از وصیت نامه ی شهید:

پدر و مادر عزیزم! شما می دانید که شهدا زنده هستند و نزد خداوند، روزی می خورند؛ لذا اگر خداوند شهادت را نصیب من کرد، از شما می خواهم که در مرگ من گریه و زاری نکنید و این را بدانید که مرگ به سراغ همه می آید. از شما می خواهم که امام را تنها نگذارید و در نمازهای جمعه و جماعت شرکت کنید. من برای تبلیغات شهید نشدم! فقط هدفم رضای خداوند بود و اگر در طول دوران کوتاه زندگی برای شما فرزند خوبی نبودم از شما می خواهم که مرا حلال کنید.

والسلام

بسیجی توفیق یافته

«عبدالرحمن جوکار»

۶۴/۴/۱۷



بسیجی شهید «علی داد حیدری»

نام پدر: ا...داد

تاریخ تولد: ۱۳۲۹/۷/۱۶

محل شهادت: غرب رودخانه ی میمه

تاریخ شهادت: ۶۴/۴/۲۰

محل دفن: امام زاده حسین سعادت شهر



در سال ۱۳۲۹ به دنیا آمد. با مرور هفتمین سطر از دفتر زندگی در مدرسه ی عشایری مشغول تحصیل شد. اواخر سال ۱۳۵۰ با دختری پاکدامن از خانواده ای مذهبی ازدواج کرد که ثمره ی این پیوند فرخنده سه فرزند است. بار اول به طور داوطلبانه، سه ماه در منطقه ی غرب کشور در جبهه های حق علیه باطل با هم رزمان خود شجاعانه به نبرد پرداخت. در تاریخ ۶۱/۷/۲۷ بود که برادر ایشان به شهادت رسید. در سال ۱۳۶۴ در منطقه ی «عملیات قدس سه» در غرب «رودخانه ی میمه» در «گردان امام حسن مجتبی» «ع» به فرماندهی برادر «حاج مسعود فتوت» سمت «آر.پی. جی زن» را داشت. در این عملیات با پسر دایی خود جانباز والامقام «قاسم کوشانی مقدم» هم رزم بودند که به فیض رفیع شهادت نایل گشتند. اما به علت کوهستانی بودن منطقه، شهیدان این عملیات به عقب منتقل نشدند. خانواده این شهید سال ها چشم انتظار پیکر پاکش بودند تا این که در پاییز ۱۳۷۶ به دست خیل عظیم مردم شهید پرور «سعادت شهر» در «امامزاده حسین» به خاک سپرده شد.

فرازی از وصیت نامه ی شهید:



خداوند! جسم و جانم را در زیباترین صورت ممکن آفریدی و من اینک آن را در طبق اخلاص نهاده تقدیم درگاهت می کنم. از تو می خواهم که از لغزش هایم درگذری و بی توجهی ام را نسبت به ساحت قدس خود نادیده بگیری. ما باید بدانیم که اگر راه آن پیشوای راستین را برگزینیم ارزش کارمان بالاست اگر چه به ارزش جانمان تمام شود. پیشوای ما حسین مرگ سرخ را سعادت و شرف تلقی کرد و آن را معیار حرمت و کرامت انسانی برشمرد و زندگی سیاه را ننگ و خواری دانست. پدر و مادر عزیزتر از جانم! همسر و فرزندان دوست داشتنی ام! می دانم که دلم برای شما و هم چنین برای برادر و خواهرانم تنگ می شود. اگر زنده برگردم دیدار بار دیگر تازه می شود و اگر تقدیر چنان رقم خورد که من به شهادت نایل گردیدم، بردبار باشید و اجرتان را با بی تابي و بی صبری ضایع نکنید. به همسر عزیزم سفارش می کنم که چون کوه در برابر مصائب، استوار و نستوه باشد و فرزندانمان را چنان تربیت کند که پیرو خط امام و پای بند به ولایت فقیه باشند و به آنان درس تقوا، بردباری و خداپرستی بیاموزد. پدر جان! عاجزانه از شما می خواهم که در سوگ من ننشینید؛ مردانه راهم را ادامه دهید. مثل مولایم حسین در برابر مصائب چون کوه استوار باشید. تو ای مادر مهربان و دلسوزم و ای شمع که به پای من سوختی و به من آموختی راهی را که برگزیدم، برای من سیاه مپوش! برای مظلومیت، اسارت و غربت زینب «س» سیاه بپوش. مادر جان با سیاهی چادرت و با حجابت، سرخی خون مرا تثبیت کن و با لبخند شادمانه ات کوه غم را بر دشمنان اسلام فرو ریز و داغ قلبشان را صدچندان کن! بگذار دشمنان امام و انقلاب بدانند که مادری دو جگر گوشه اش را در این راه داده است و هنوز محکم، استوار و ثابت قدم از رهبر، دین و خط سرخ شهادت حمایت می کند. خدایا به عزت و جلالت قسمت می دهم از خطاهای من درگذر و خونم را شفاعتی ناچیز برای پدر و مادر و خانواده ام گردان.



ای خدای بزرگ هر که از جانب من آزاری به او رسیده به عظمت محمد و آل محمد او را از من خشنود ساز.

آخرین وصیتم این است که امام را تنها نگذارید و پرچم ایران را همیشه برقرار و اسلام و قرآن را از دسیسه ی دشمنان محفوظ بدارید.



شهید «غلام علی ایزدی»

نام پدر: کرامت

تاریخ تولد: ۱۳۴۶

محل شهادت: چنگوله

تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۵/۲۴



در یکی از روزهای سرد زمستان سال ۱۳۴۶ در خانواده ای مذهبی دیده به جهان گشود. هنوز طعم شیرین زندگی را نچشیده بود و در رویاهای کودکانه غوطه ور بود که مرگ ناگهانی پدر، او را برای مسئولیتی سنگین آماده کرد. تحصیلات را تا متوسطه در زادگاهش ادامه داد. در طول تحصیل هر هفته کودکان و نوجوانان هم سال خود را به منزل دعوت می کرد و برای آن ها جلسه ی قرآن تشکیل می داد. وقتی به سن چهارده سالگی رسید، وظیفه خود دید که به سوی جبهه های حق علیه باطل بشتابد و دین خود را به انقلاب ادا کند. اما سپاه به خاطر غیرقانونی بودن سن او، نسبت به اعزامش موافقت نمی کرد و با پیگیری و اصرار فراوان سرانجام رضایت مادر را شرط اصل اعزام کرد و این گونه بود که توانست به هدفش جامه ی عمل بپوشاند. چندین بار جبهه و عملیات های مختلف را در طول دوران جنگ تحمیلی تجربه کرد. در اواخر سال ۱۳۶۴ با اینکه به تازگی ازدواج کرده بود، باز هم راهی جبهه شد و قبل از رفتن به همسرش گفته بود: «من می روم تا کار حسینی انجام دهم و تو که می مانی باید کار زینبی کنی!» او رفت و در منطقه ی «چنگوله» آماده ی نبرد شد. شب «عملیات عاشورای دو» فرا رسید، تیربارهای عراقی مداوم شلیک می کردند و تمام منطقه را وجب به وجب زیر آتش گرفتند. قبضه ی «آر.پی.جی» را مسلح کرد و فریاد الله اکبر



با صدای انفجار در هم آمیخت. پس از ساعتی درگیری و جنگ و گریز، مقدار زیادی از ادوات جنگی عراق بر اثر اصابت تیر منهدم شد و سرانجام او با شهدای کربلا همسفر شد. به دلیل نفوذ آتش زیاد دشمن پس از شهادت در منطقه ی «چنگوله» مفقود شد و دیگر خبری از او به دست نیامد. خانواده تا پنج سال به این امید که در اسارت به سر می برد روزها را سپری کردند اما در سال ۱۳۶۹ که اسرا آزاد شدند، این انتظار به تلخ ترین صورت خود رقم خورد و هنوز مادرش پس از سالها بی صبرانه منتظر اوست. آری شهدا که به قله رفیع معنویت و تقوا رسیدند بسیاری از آنان گمنام ماندند و می مانند چنان آوازه ای از آنان در عرش اعلاء پیچیده است که اذهان ما ز درک آن عاجز و ناتوان است و قلم های مانمی تواند ذره ای از بزرگی هایی که در خور آن ها است بیان کند.

عشق یعنی استخوان و یک پلاک

سالها تنهای تنها زیر خاک

سرباز شهید «هادی آزادی»

نام پدر: حسین

تاریخ تولد: ۱۳۴۳

محل شهادت: پادگان امامزاده

تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۶/۲۹

محل دفن: گلزار شهدای مادرسلیمان



هم زمان با پانزده شعبان سال ۱۳۴۳ دنیا آمد. تحصیلات خود را از «دبستان سعیدی» آغاز کرد و سپس وارد مدرسه ی راهنمایی شد. بعد از پیروزی انقلاب تحصیل را رها کرد و به کار مشغول شد. با شروع جنگ تحمیلی آماده شد تا راهی جبهه شود؛ اما پدر رفتنش را منوط به بازگشت برادرش از جبهه ی «کردستان» کرد تا این که در سال ۱۳۶۳ به عنوان سرباز راهی جبهه های «خوزستان» شد. بعد از دوری آموزشی چند روز در مرخصی ماند و سپس عازم جنوب کشور شد. روزها بر روی پدافند مشغول حراست از حریم آسمان نیل گون جنوب کشور بود و بارها با نشانه گیری هایش تعدادی از هواپیماهای دشمن را مجبور به فرار و چند فروند را نیز سرنگون کرده بود و شب ها به عنوان راننده ی لودر، در احداث خاکریز، ساختن سنگر و پُل، و تسطیح راه فعالیت می کرد. سرانجام پس از ماه ها خدمت در جبهه های جنوب کشور در تاسوعای سال ۱۳۶۴ از ناحیه ی گردن مورد اصابت تیر دشمن قرار گرفت و به خیل عاشوراییان هشت سال دفاع مقدس پیوست. پیکر پاک و مقدسش در روز عاشورای حسینی بر دستان مردم شهیدپرور و قدرشناس «سعادت شهر» و «پاسارگاد» تشییع و به خاک سپرده شد.



خاطره ای به نقل از مادر شهید:

وقتی دوره ی سربازی اش تمام شد، کف دستانش مانند خوشه ی انگور تاول زده بود.

به او گفتم:

«چرا دستت اینطور شده؟»

گفت

:

«من با طناب به قله می روم و بر می گردم. آموزش های سخت می بینیم.»

حنا آب کردم و بر دستانش گذاشتم،

به من گفت:

«مادر جان! دنیا محل گذر است، هیچ کس نمی تواند پایدار باشد. همه رفتنی

هستند، مرگ نصیب همه می شود و هر چه بهتر که شهادت در راه خدا باشد!»



سرباز شهید «جواد ابرقویی»

نام پدر: حاجی

تاریخ تولد: ۱۳۴۳

محل شهادت: سنندج

تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۱/۳

محل دفن: گلزار شهدای سعادت شهر



در یکی از روزهای اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۳ در روستای «رحمت آباد» در خانواده ای مذهبی و ساده به دنیا آمد. پدرش کشاورزی زحمت کش که از صبح تا شام پنجه در خاک فرو می برد و مادرش خانه دار بود. تحصیلات او در دوره ی آخر راهنمایی هم زمان با انقلاب بود و در راهپیمایی ها و تظاهرات حضوری فعال داشت. با پیروزی انقلاب راهی مقطع متوسطه شد سال های اول تا سوم را در «دبیرستان بیست و دو بهمن» در «سعادت شهر» و سال چهارم را در «دبیرستان شریعتی» در «مرودشت» ادامه داد و موفق به اخذ مدرک «دیپلم علوم تجربی» شد. هنگام شروع جنگ تحمیلی بارها تصمیم به جبهه رفتن نمود ولیکن مشکلات مانع از این امر می گردید.

سرانجام داوطلبانه عازم خدمت مقدس سربازی شد و پس از اتمام دوره ی آموزش با توجه به علاقه ی شدیدی که داشت عازم منطقه ی جنگی «کردستان» گردید و سرانجام در تاریخ ۱۳۶۴/۱۱/۳ پس از ماه ها نبرد در خون خود غوطه ور شد و به دیدار معشوق نائل آمد. پیکر پاک و مطهرش بر روی دستان مردم این خطه در «گلزار شهدای سعادت شهر» در جوار دیگر شهدای هشت سال دفاع مقدس آرام گرفت.



فرازی از یک نامه از شهید:

زندگی خاطره ای است که گاه ابری خزانی به آن سایه افکنده و بهترین دوستان را از هم جدا می سازد، اگر خواهی زمانی مرا ببینی خاطره های گذشته را به یاد آور و اگر در این دنیا نبودم قطره ای اشک بیفشان تا در زیر خروارها خاک روحم به وجد آید!



بسیجی شهید «خدایار قربان پور»

نام پدر: حسین

تاریخ تولد: ۴۸/۱/۱

محل شهادت: شلمچه

تاریخ شهادت: ۶۴/۱۱/۲۱

محل دفن: گلزار شهدای علی آباد



در فروردین ماه سال ۱۳۴۸ در یک خانواده پر جمعیت متولد شد. پدرش به شغل باغداری و مادرش خانه دار بود. تحصیلاتش را تا دوم راهنمایی در «مدرسه ی سلمان فارسی» ادامه داد. اندک زمانی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به عضویت بسیج درآمد و بیشتر اوقاتش را در پایگاه مقاومت و مسجد سپری می کرد. وی نوجوانی زحمتکش و پرجنب و جوش بود و در امور باغداری پدر را یاری می کرد و حتی برای تأمین مخارج خانواده از نعمت هایی که در کوه های منطقه به وفور وجود داشت استفاده می کرد. تا این که با همکلاسی ها تصمیم عزیمت به جبهه گرفتند. در سن شانزده سالگی با اخذ رضایت نامه پدر از طرف بسیج به منطقه ی «شلمچه» اعزام شدند. هنوز بیست روز از حضورش در جبهه نگذشته بود که ساعتی بعد از شروع عملیات در سحرگاه خونین ۶۴/۱۱/۲۱ تیرباران دشمن بعثی قلب مالا مال از عشق این نوجوان بسیجی را نشانه گرفت و در میان فریادهای «الله اکبر» دنیا را به اهلش وا نهاد و با سینه ی چاک چاک میهمان «گلزار شهدای علی آباد» شد.

فرازی از وصیت نامه ی شهید:



پدر و مادر عزیزم! از این که در این دنیا نتوانستم شما را یاری کنم، شرمنده هستم! امیدوارم بتوانم در آخرت جبران کنم. شما را به «سیدالشهدا» قسم می‌دهم پس از شهادت من نگران نباشید و برایم گریه نکنید تا دشمن خوشحال شود! از برادرانم می‌خواهم که ادامه دهنده ی راهم باشند و نگذارند خون من و دیگر شهدا پایمال شود.

از مادر و خواهرم می‌خواهم که زینب وار در تربیت فرزندان کوشا باشند! از امت شهیدپرور «علی آباد» می‌خواهم که همیشه وحدت و یکپارچگی را حفظ کنند و پیرو خط امام باشند و آرزو دارم که خداوند متعال تا انقلاب مهدی «عج»، «امام خمینی» را نگه دارد.

والسلام

«خدایار قربان پور»

پاسدار شهید «کیومرث شیروانی»

نام پدر: محمدمراد

تاریخ تولد: ۱۳۴۳

محل شهادت: فاو

تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۱/۲۲

محل دفن: گلزار شهدای مادرسلیمان



در سال ۱۳۴۳ در «طایفه ی باصری» و «تیره ی لبوموسی» در خانواده ای روستایی متولد شد.

کودکی را در «مادر سلیمان» در دامن طبیعت آرام، سپری کرد. تحصیلات ابتدائی را در مدرسه ی عشایری در «روستای کردشول» آغاز و دوران راهنمایی را در مدرسه ی ولی عصر «عج» در «پاسارگاد» به پایان رسانید. دوران تحصیلات متوسطه را، بنا به اقتضای شغل پدر که در فرودگاه شیراز مشغول به کار بود، به شیراز رفت و در دبیرستان شهید «صمد صالحی» در رشته ی علوم انسانی مشغول به تحصیل شد. به عضویت بسیج در آمد و شب ها تا صبح به نگهبانی و گشت زنی می پرداخت. چندین بار راهی میدان های نبرد شد. وی در عملیات های مختلف شرکت کرد و چندین بار مجروح گردید. سال سوم دبیرستان بود که قامتش در لباس مقدس پاسداری آراسته گشت و چندین مرحله به عنوان نیروی اطلاعات و عملیات «لشکر نوزده فجر» در جبهه حضور یافت. سرانجام در «عملیات والفجر هشت» در منطقه ی «فاو» در تاریخ ۱۳۶۴/۱۱/۲۲ از ناحیه ی پیشانی مورد اصابت تیر دشمن قرار گرفت. پیکر پاک در «گلزار شهدای مادرسلیمان» در تشییعی به یاماندنی خاکسپاری شد.



فرازی از وصیت نامه ی شهید:

به امت شهیدپرور وصیت می کنم که امام عزیز را تنها نگذارند. امیدوارم که خداوند خون ناقابل من را در راه دین و امام عزیز قبول نماید. پدر و مادر عزیزم! من بنا به فرمان خداوند، و بنا به مسئولیتی که داشتم برای رضای خدا و برای نابودی دشمنان اسلام به جنگ با کفار رفتم تا بتوانم برای اسلام کمک کرده باشم و خدا را از خود خشنود کنم. ای برادران و خواهران! استغفار و دعا را از یاد نبرید که بهترین درمان ها برای تسکین دردهاست و همیشه به یاد خدا باشید و در راه او قدم بردارید و هرگز دشمنان بین شما تفرقه نیندازند و شما را از روحانیت متعهد جدا نکنند، که اگر چنین کردند روز بدبختی مسلمانان و روز جشن ابر قدرت هاست. ای برادران نکند در رختخواب ذلت بمیرید که حسین «ع» در میدان نبرد شهید شد. ای جوانان مبادا در غفلت بمیرید که علی در محراب عبادت شهید شد! مبادا در حال بی تفاوتی بمیرید، که علی اکبر حسین «ع» در راه حسین «ع» و با هدف شهید شد. ای مادران اگر از رفتن فرزندان به جبهه جلوگیری کنید، فردا در محضر خدا نمی توانید جواب زینب «س» را بدهید که تحمل هفتاد و دو تن شهید را نمود و همه مانند «خاندان وهب» جوانانتان را به جبهه های نبرد بفرستید و حتی جسد او را تحویل نگیرید! زیرا مادر «وهب» فرمود: «سری را که در راه خدا داده ام پس نمی گیرم». ای اقوام و خویشان بر من اشک نریزید. اگر واقعاً مرا دوست دارید راهم را ادامه دهید. من به بهترین راه ها و به بهترین آرزوها رسیدم و این قابل درک نیست، مگر برای آنان که خدا را از هر چیز بیشتر دوست می دارند.

والسلام علیکم و رحمه ا... و برکاته

«کیومرث شیروانی»

۱۳۶۱/۶/۲۰



بسیجی شهید «بهرام قربانی»

نام پدر: محمدحسن

تاریخ تولد: ۱۳۴۶

محل شهادت: فاو

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۳/۱۵

محل دفن: گلزار شهدای علی آباد کمین



در پنجمین روز از فروردین ماه سال ۱۳۴۶ مقارن با عید قربان در خانواده مذهبی متولد شد. تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را در «علی آباد» و دوران متوسطه را - تا دوم متوسطه - در «دبیرستان بیست و دو بهمن» در «سعادت شهر» ادامه داد. هم زمان با تحصیل در مغازه ی پدر کار می کرد و در بیشتر اوقات در جمع آوری محصول باغات، پدر را یاری می داد. در سال ۱۳۶۰ شهادت پسر عمویش «سیاوش قربانی» و در سال ۱۳۶۱ شهادت دائی اش «مهرعلی بهروزی» را به چشم دید. در اول اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۲ برای اولین بار عازم جبهه های جنگ شد. مدت یک ماه در «پادگان شهید بهشتی جهرم» با پانزده نفر از دوستانش آموزش های نظامی را فرا گرفت. چندین بار به جبهه های جنوب و «کردستان» اعزام شد. سرانجام در تاریخ ۱۵ خرداد ماه ۱۳۶۵ در منطقه ی عملیاتی «فاو» به دیدار دوست شتافت. پیکر پاک و مطهرش در رمضان سال ۱۳۶۵ به زادگاهش انتقال یافت و با استقبال پرشور مردم در «گلزار شهدای علی آباد» آرام گرفت.

خاطره ای به نقل از مادر شهید:



آخرین باری که راهی جبهه های جنوب بود، هنگام خداحافظی قرآن بر سرش گرفتم. یک لحظه به خود گفتم: «نکند بهرام برود و بدون دست و پا برگردد! نکند این رفتن برگشتی نداشته باشد! در همان لحظه ندائی از قلمب شنیدم که گفت این جنگ، جنگ امام حسین «ع» با یزید است، اگر بخواهی از رفتنش جلوگیری کنی تمام گریه ها و ناراحتی هایت برای حضرت زهرا(س) ریا بوده است. ناگاه به خودم آمدم، او را بوسیدم و گفتم: «برو مادر! تو را به خدا و امام حسین «ع» می سپارم». چهل و پنج روز برایش دعا کردم تا این که خرداد ماه ۱۳۶۵ هم زمان با روز قدس بود که توسط روحانی محل خبر شهادت ایشان را به ما دادند.

فرازی از وصیت نامه ی شهید:

هم اکنون که عازم جبهه های حق علیه باطل هستم با قلبی سرشار از محبت به خدا و عشق به شهادت این راه را انتخاب و بر حسب تکلیف مذهبی خویش «ندای هل من ناصرا ینصرنی» حسین زمانمان را لبیک گفته و می روم تا با لشکر کفر بجنگم و چون این جنگ جهاد فی سبیل ... است از کشته شدن باک ندارم و آن را سعادت می دانم. لذا پیروزی یا شهادت در نظرم یکسان است. همه ی برادران و خواهران را توصیه می نمایم و از دوستان و ادامه دهندگان راه شهدا می خواهم که مطیع فرامین امام امت باشند و از هر معصیتی خودداری کنند و در نمازهای جمعه و جماعات و دعاهای «کمیل» و «توسل» که انسان را به سوی حق سوق می دهد شرکت فعالانه داشته باشید! در پایان از پدر و مادر و خواهران و برادرم و همه ی دوستان و آشنایان حلالیت می طلبم و از شما می خواهم که برای سلامتی امام و پیروزی رزمندگان اسلام دعا کنید!



بسیجی شهید «منصور ایزدی»

نام پدر: احمد

تاریخ تولد: ۱۳۵۰

محل شهادت: ام القصر

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۴/۱۸

محل دفن: گلزار شهدای مادرسلیمان



ز لطف (ایزدی) هستیم مسرور

که در راه خدا دادیم (منصور)

چهاردهم مهر ماه سال ۱۳۵۰ در خانواده ای مذهبی و متدین در مادرسلیمان پا به عرصه وجود نهاد.

از همان کودکی با قرآن مأنوس گشت و تا سال سوم راهنمایی تحصیل را ادامه داد. وی در دوره نوجوانی درس ایثار را در بسیج آموخت. چندین بار به سپاه پاسداران «قادرآباد» جهت اعزام مراجعه کرد، ولی به علت سن کم مدت ها در حسرت ماند. آن قدر سماجت کرد که بالاخره با اصرار توانست رضایت نامه را از پدر بگیرد و روز ۱۳۶۵/۲/۲۲ با همه وداع کرد و به جمع «لشکر المهدی» در خط مقدم جبهه ی «فاو» و «ام القصر» اعزام شد. و شجاعانه در برابر دشمن ایستادگی کرد و از زخم نهراسید چرا که مرهمی از ایمان داشت. سرانجام در تاریخ ۱۳۶۵/۴/۱۸ بر اثر اصابت ترکش خمپاره فرق سرش شکافته شد و پیکر پاک و مطهرش بر دستان مردم غیور «پاسارگاد» تشییع و در «گلزار شهدای مادرسلیمان» در جوار دیگر گلگون کفنان به خاک سپرده شد.



پاسدار شهید «محمد حسین حسن پور»

نام پدر: عباس

تاریخ تولد: ۱۳۴۵

محل شهادت: جزیره ی مجنون

تاریخ شهادت: ۶۵/۵/۵

محل دفن: گلزار شهدای سعادت شهر



تأسیست‌ان سال ۱۳۴۵ در خانواده ای نورانی پا به عرصه ی حیات گذاشت. تحصیلات خود را تا مقطع راهنمایی ادامه داد. در زمان تحصیل هم درس می خواند و هم به پدرش کمک می کرد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به عضویت بسیج درآمد و شب های زیادی را تا صبح در «پایگاه مقاومت قدس» در «سعادت شهر» به حفاظت از دستاوردهای انقلاب اسلامی پرداخت. در سال ۱۳۶۱ عازم جبهه شد تا دین خود را به امام و انقلاب ادا کند. اما مجروح شد و مدت بیست روز در «بیمارستان تبریز» بستری شد. خانواده ابتدا فکر می کردند که شهید شده و هرشب به اخبار گوش می دادند تا شاید اسم «محمدحسین» را جزء شهدا بشنوند، ولی روزی که پیکر پاک و مطهر «شهید حیدری» را آوردند، او هم با پای مجروح آمد و بعد از بهبودی به جبهه بازگشت. این بار «کردستان» را انتخاب کرد و پس از سه ماه به خانه بازگشت و مجدداً در سال ۱۳۶۴ برای بار سوم به «جزیره ی مجنون» رفت. در آن جا تدارکات را به عهده گرفت و مسئول رساندن اسلحه و فشنگ به سنگر کمین رزمندگان بود. شبی با قایق پر از سلاح دو بار خود را با موفقیت به نیروهای خودی رساند، خواست برای بار سوم به سمت سنگر کمین حرکت کند اما به علت تاریکی مسیر را گم می کند و به سنگر عراقی ها نزدیک می شود،

ناگهان متوجه می شود راه را گم کرده! در مسیر بازگشت بود که قایق پر از سلاح را با «آرپی.جی» نشانه می گیرند و در شب ۱۳۶۵/۵/۵ در سن بیست سالگی در «جزیره ی مجنون» به درجه ی شهادت نائل گردید.

فرازی از وصیت نامه ی شهید:

بسم الله الرحمن الرحيم

لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم

حمد و سپاس خدای را سزاوار است که خلق و تدبیر جهان در قدرت اوست! اوست خدایی که لباس هستی بر من پوشانید؛ با تمام وجودم بر یگانگی و خدایی اش گواهی می دهم و هم چنین گواهی می دهم که محمد «ص» رسول و فرستاده ی خداست و علی و یازده فرزندان «ع» جانشینان به حق پیغمبرند. خدا را شکر می گویم که در زمانی زندگی می کنم که در سایه ی حکومت ولی فقیه هستم و شکر، خدا را که هدایتم کرد که لباس مقدس سربازی «حضرت ولی عصر» - روحی له الفدا - را بپوشم. برادران عزیزم! اگر به خواست خدا از میان شما رفتم و دیگر در جمعتان نبودم، سفارشاتى دارم که امیدوارم مورد قبول قرار دهید! اولین حرفم این است که اخلاص را در کلیه ی اعمال و حرکات خویش رعایت کنید؛ چون کاری که ذره ای ریا در آن باشد، در بارگاه حضرت حق مورد قبول نیست. عزیزان دنیا چون محل گذراست و اگر کسی از دنیا پرستان باشد، هلاک خواهد شد؛ پس سعی نمائید که اختیار خود را در دست دنیا پرستان ندهید و باریدن از دنیا به یاد مرگ باشید. همیشه یاد خدا را در دل هایتان زنده نگه دارید و نگذارید با مشغول شدن افکار و خیالاتتان به دنیا چون مردگان شوید، و هرگز این معنا را فراموش نکنید که این دنیا چون کاروان سرائی است که چند روزی بیشتر در آن ساکن نیستید؛ هر لحظه



آماده ی رفتن باشید. حال که دانستی مسافری پس سعی کن که زاد و توشه ی
راه مسافرت را خوب فراهم سازی و این را بدان که توشه ای بهتر از تقوا نیست.

«محمد حسین حسن پور»

۶۴/۴/۱۹



بسیجی شهید «فریبرز محمدپور»

نام پدر: علی رضا

تاریخ تولد: ۱۳۴۶

محل شهادت: منطقه ی شیخ صالح

تاریخ شهادت: ۶۵/۵/۱۰

محل دفن: گلزار شهادی سعادت شهر



فروردین ماه سال ۱۳۴۶ در روستای «مادر سلیمان» گریه ی نوزادی از دور شنیده شد که سال های بعد در قهقهه ی مستانه اش «عند ربهم یرزقون» شد. پدرش کارگری ساده و مادرش زنی زحمت کش و صبور بود. دوران کودکی را در خانواده ای متدین و پرجمعیت با سختی و مشقت های زیاد پشت سر گذاشت. تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را در سعادت شهر با موفقیت ادامه داد. اما به علت فشارهای مالی از ادامه تحصیل باز ماند و جهت تامین مخارج زندگی به کارهای مختلفی از جمله کشاورزی و داد و ستد پرداخت. اوج گیری انقلاب اسلامی مصادف با یازدهمین بهار زندگی او بود و با وجود سن کم شب ها خود را به پشت بام می رساند و هم دوش با دیگر هم سالان خود شعار «الله اکبر» سر می داد. سن کم، جثه ی کوچک، عدم رضایت والدین موانع او بر سر راه مجاهدت در جبهه بود. سرانجام مادر را متقاعد کرد تا رضایت پدر را جلب کند و در خرداد ماه ۱۳۶۵ به اتفاق بیست نفر از هم شهریان عازم جبهه شد. پدرش که تا آن روز به خاطر سن کم راضی به اعزام او به جبهه نبود تا محل اعزام آمد و او را از زیر قرآن رد کرد. چون قدش کوتاه بود، هنگام تحویل گرفتن تجهیزات جبهه در «مهدیه ی اهواز» هیچ کدام از لباس های رزم به اندامش نمی خورد به طوری که مسئول توزیع



لباس به وی گفته بود: «تو باید برگردی و نمی توانی به خط مقدم بروی!» بغض گلویش را گرفته و گفت: «من با اصرار فراوان رضایت نامه را از پدر و مادرم گرفته ام! تو را به خدا من را بر نگردانید! در جبهه سقای بسیجیان می شوم یا در آشپزخانه خدمت به رزمندگان می کنم». با اصرار زیاد و پافشاری هم سنگران از بین لباس ها، کوتاه ترین لباس رزم را به او دادند و مشغول مجاهدت شد. شهادت وی را چنین روایت کرده اند: در تپه های «شیخ صالح» مشغول حراست از مرز کشور بود تا این که قرار شد نامه ی رزمندگان را جمع آوری کند و تحویل ماشین نامه بدهد؛ چند نامه را تحویل گرفته بود که در یکی از سنگرها رزمندگان مشغول صرف صبحانه بودند و شهید «رزاق منش» ایشان را تعارف به خوردن صبحانه می کند ولی چون ماشین در حال حرکت بود فقط یک لقمه بر می دارد و از آن سنگر بیرون می آید. در همان هنگام، خمپاره دشمن یکی بعد از دیگری فرود می آید و ترکش آن به سرش اصابت کرده و گلویش را نشانه می گیرد و در حالی که لقمه در دستش بود در نزدیکی های سنگرش جان به جان آفرین تسلیم می کند.

فرازی از وصیت نامه ی شهید:

به جبهه ی نبرد ایمان با کفر می روم تا با نثار خون خود در به ثمر رساندن انقلاب اسلامی وظیفه انسانی و اسلامی خود را انجام داده باشم. در لحظات حساس کنونی که مکتب و میهن عزیزمان مورد تجاوز ابر جنایتکاران شرق و غرب قرار گرفته بنا به دستور رهبر عظیم الشان امام خمینی وظیفه ی شرعی خود دانستم که در این جهاد مقدس شرکت کنم.

۶۵/۳/۳۱

بسیجی توفیق یافته

«فریبرز محمدپور»



سرباز شهید «سید جواد موسوی»

نام پدر: سیدمصطفی

تاریخ تولد: ۱۳۴۶

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۶/۶

محل شهادت: مهاباد

محل دفن: گلزار شهدای مادرسلیمان



در سال ۱۳۴۶ در روستای «مادر سلیمان» در خانواده ای مؤمن متولد شد. از همان کودکی به مسجد و شرکت در جشن های ملی و مذهبی خصوصاً دهه ی فجر و پانزدهم شعبان علاقه داشت.

بعد از انقلاب به کارهای فنی مثل «تراشکاری» و «پمپ سازی» مشغول شد و سال ها در کارگاهی کوچک مشغول فعالیت بود تا لقمه ای حلال به خانه آورد. با شروع جنگ در سال ۱۳۶۴ به عنوان سرباز، به جبهه های حق علیه باطل اعزام شد. سرانجام در غرب کشور در «جبهه ی مهاباد» با منافقین درگیر و از ناحیه ی پا مجروح و دچار خون ریزی شدید شد و در حالی که زنده بود، توسط نیروهای «کمو له» و «دمکرات» از ناحیه ی سر مورد اصابت تیر قرار گرفت. و روح لطیف و حساس او با صفای عشق صیقل خورد و شربت طهورای حضرت حق را نوشید و سبک بال روحش به بیکران عشق لایزال حضرت دوست پرواز نمود و به دیار معبود شتافت. بیکر پاک و مطهرش بر دست های مردم قهرمان پرور «سعادت شهر» و «پاسارگاد» در سال ۱۳۶۵ تشییع و در گلزار شهدای «مادر سلیمان» به سینه ی خاک سپرده شد.



بسیجی شهید «سید محمود احمدی»

نام پدر: سید احمد

تاریخ تولد: ۱۳۴۱

محل شهادت: منطقه ی حاج عمران

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵

محل دفن: دارالرحمه ی سعادت شهر



در سال ۱۳۴۱ «سعادت شهر» شاهد میلاد سرو قامتی سبز از سلاله ی سادات نور بود. نام مبارکش را «سید محمود» گذاشتند. آن روزها در کنار مسجد جامع در «قلعه ی قدیم»، با بوی اسفند تولدش را جشن گرفتند. نو بهار کودکی را در زادگاه خود گذراند. دوران ابتدایی را تا کلاس چهارم ادامه داد. اما به علت مشکلات مالی خانواده، از ادامه تحصیل باز ماند. دستانش زود با کار و مشقت های زندگی آشنا شد و همواره در تحمل بار زندگی با پدر همراه بود. در ماه مبارک رمضان شاگرد نانوايي بود. با زبان روزه در گرمای تابستان در کنار تنور سوزان می ایستاد و نان طبخ می کرد و دست مزدش را به مادرش می داد تا خرج خانواده کند. در بحبوحه ی انقلاب، با عظمی استوار به دریای خروشان انقلاب پیوست و در سال ۱۳۶۰ به خدمت مقدس سربازی اعزام شد. ابتدا در پایگاه نیروی هوایی «مهرآباد جنوبی» خدمت را شروع و بعد از آن به «پادگان هواپرد دزفول» منتقل شد و در پایان خدمت مقدس سربازی به «پایگاه هوایی شیراز» منتقل شد. در سال ۱۳۶۵ به صورت داوطلب بسیجی به جبهه ی غرب منطقه ی عملیاتی «حاج عمران» اعزام شد و با تجربیاتی که در زمان سربازی در مناطق جنگی جنوب کسب کرده بود در بخش تدارکات مشغول خدمات رسانی به رزمندگان اسلام شد. چند روزی به مرخصی آمد هنگام بازگشت مقداری تنقلات و آذوقه در ساکش

گذاشت، گفتند: «مگر در جبهه به شما غذا نمی دهند»، گفت: «آری!»
خداحافظی کرد و رفت بعدها از طریق دوستانش شنیدیم که غذا را برای خانواده
روستایی گرد برده بود تا آنان گرسنه نمانند. سرانجام در شهریور ماه سال ۱۳۶۵
مورد اصابت ترکش خمپاره قرار گرفت و پیکر پاک و مطهرش بنا به وصیت
شهید در دارالرحمه ی «سعادت شهر» در جوار قبر برادرش به خاک سپرده شد.

فرازی از وصیت نامه ی شهید:

هدفم از رفتن به جبهه این است که دینم را به اسلام و ملت و مملکت
ادا نمایم و بتوانم در این راه مقدس قدمی برداشته باشم. از پدر و مادر و
دیگر اعضای خانواده و تمامی همشهریان حلالیت می طلبم و طی مدتی
که با آن ها زندگی کردم، اگر بدی از من دیده اند به خوبی خود مرا
بخشند و اگر افتخار شهادت نصیبم شد مرا در دارالرحمه ی
«سعادت شهر» در جوار قبر برادرم «سید محمد احمدی» به خاک بسپارید.

۱۳۶۵/۴/۲۳

«سید محمود احمدی»



سرباز شهید «رسول رنجبر»

نام پدر: هادی

تاریخ تولد: ۱۳۴۵/۶/۲۰

محل شهادت: حاج عمران

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۶/۸

محل دفن: گلزار شهدای شاه مردان



در شهریور ماه سال ۱۳۴۵ چشم به جهان گشود. تحصیلاتش را در روستای «دولت آباد» و «قصرالدشت» آغاز کرد. در هجده سالگی آن زمان که ایران در آتش جنگ می سوخت، برای رفتن به سربازی آماده گشت و آماده ی آموزش نظامی شد. دوران آموزش را در «مرکز آموزش ۰۵ کرمان» در گروهان دو، طی کرد و در این مدت علاوه بر فراگیری آموزش در تعمیر «مسجدالمهدی سرآسیاب» کمک کرد. سپس راهی جبهه های جنوب کشور شد و در طول عملیات های مختلف تجربیات زیادی کسب کرد. در «کربلای دو» در تاریخ ۱۳۶۵/۶/۸ در سن بیست سالگی تیر دشمن بدن پاک و مقدسش را نشانه گرفت و به بزرگ ترین آرزویش که همان لقای دوست بود نائل آمد. پیکر پاک و مطهرش با حضور گسترده ی مردم تشییع و در «گلزارشهدای شاه مردان» به خاک سپرده شد.



سرباز شهید «جعفر کاظمی»

نام پدر: آقاجان

تاریخ تولد: ۱۳۴۵/۱/۵

محل شهادت: جزیره ی مجنون

تاریخ شهادت: ۶۵/۸/۲۳

محل دفن: گلزار شهدای علی آباد



در پنجم فروردین ماه سال ۱۳۴۵ در یک خانواده ی مذهبی و مؤمن پا به عرصه ی حیات گذاشت. هنوز طعم شیرین دوران کودکی را نچشیده بود که پدرش چشم از جهان فرو بست. تحصیلات ابتدایی را در زادگاهش با موفقیت به پایان برد و وارد مدرسه ی راهنمایی شد. در سال ۱۳۵۹ پس از پایان دوران تحصیلات راهنمایی درس را رها کرد و به واسطه ی علاقه ای که نسبت به رانندگی داشت در کنار برادرانش به حرفه ی رانندگی پرداخت. با شروع جنگ تحمیلی و تشکیل ارتش بیست میلیونی به ندای حضرت امام خمینی «ره» لبیک گفت و در تاریخ ۱۳۶۱/۴/۱۰ از طریق بسیج به جبهه های نبرد حق علیه باطل اعزام و در «جبهه ی کوشک» همگام با سایر رزمندگان به نبرد خویش ادامه داد. در پایان انجام مأموریت حقوق و مزایایی که بابت رفتن به جبهه به وی تعلق گرفته بود را جهت کمک به جبهه اهدا نمود. در اوایل سال ۱۳۶۳ به جبهه اعزام و این بار فرماندهی دسته ای از نیروهای رزمنده در «جزیره ی مجنون» را به عهده گرفت و با موفقیت کامل این دوره را نیز به پایان رسانید. مدتی در پشت جبهه رانندگی با کامیون های سنگین را به عهده گرفت و کمک هایی که توسط مردم جمع آوری شده بود را داوطلبانه به جبهه های جنگ می رساند. در تاریخ ۱۳۶۴/۱۲/۱۸ جهت انجام خدمت مقدس سربازی اعزام گردید.



دوران آموزشی را در رشته ی «سکان داری قایق» طی کرد و پس از اندک مدتی وی را به عنوان مربی آموزشی به «آبادان» اعزام کردند. پس از تعلیم چند دوره به «جزیره ی مجنون» اعزام شد و در طول این مدت در «یگان دریایی سپاه پاسداران» خدمت کرد. سرانجام در روز جمعه ۱۳۶۵/۸/۲۳ بعد از نماز عصر در «جزیره ی مجنون» هنگام مأموریت، به دست مزدوران بعثی به درجه ی شهادت نائل گردید و ندای حق را لبیک گفت و به وصال یار رسید. پیکر پاک و مطهرش با حضور مردم در «گلزار شهدای علی آباد» آرام گرفت.

فرازی از وصیت نامه ی شهید:

به جبهه می روم تا بتوانم ادای مسئولیت نمایم و با دشمنان خدا پیکار کنم و از اسلام، میهن، شرف و ناموس خودم دفاع کنم. اگر در این راه، خدای مهربان بر من منت گذاشت و این سعادت را نصیبم کرد که بتوانم هم چون مولایم «حسین بن علی» به شهادت برسم من از این شهادت با آغوش باز استقبال می کنم. سخنی با برادرانم دارم: «تمی دانم با چه زبانی از شما تشکر کنم که این طور مرا تربیت کردید و راه حق و حقیقت را به من آموختید تا بتوانم در کشتی نجات بنشینم و خود را از طوفان حوادث و بلاها در امان سازم، اجر و پاداش شما نزد خداوند محفوظ است.» وصیتم به امت شهیدپرور این است که امام را تنها نگذارند و همیشه پیرو فرامین ایشان باشید و هرگز اجازه ندهید دشمنان داخلی و خارجی بین شما تفرقه بیندازند و شما را از روحانیت متعهد جدا کنند. در دعاهای «کمیل» و «توسل» و نمازهای جماعت و جمعه حضوری فعال داشته باشید و همیشه به یاد خدا باشید، که بهترین تسکین دهنده ی دردهاست. خداحافظ...

«جعفر کاظمی»

۱۳۶۵/۲/۸

سرباز شهید «داریوش هوشیار»

نام پدر: علی آقا

تاریخ تولد: ۱۳۴۰

محل شهادت: زاهدان

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۹/۱۱

محل دفن: گلزار شهدای ده نو



از عشایر «طایفه ی باصری» و «تیره ی علی شاه قلی»، در سال ۱۳۴۰ در اطراف شهرستان «پاسارگاد» در منطقه ی عشایری ییلاق چشم به جهان گشود. دوران کودکی را در «روستای دهنو» سپری کرد و راهی مدرسه عشایری شد. اولین معلمی که درس ایثار و شهادت را به وی آموخت «شهید صفدر علی-پور حقیقی» بود که طی چندین سال تلاش در آموزش و پرورش عشایری دانش آموزان انقلابی و شجاع را تربیت کرد. دوران راهنمایی و دبیرستان را در «شیراز» گذراند و در بحران های انقلاب ایشان اعلامیه های امام خمینی «ره» را از «شیراز» به روستا می آورد و اهالی را از جریانات انقلاب مطلع می ساخت. با شروع خدمت مقدس سربازی در سال ۱۳۶۴ برای گذراندن دوران آموزشی به «شهرستان جهرم» و سپس روانه ی مرزهای شرقی «زاهدان» شد و در آن جا با دل و جان به مبارزه با اشرار و ضدانقلاب پرداخت. سرانجام در تاریخ ۱۳۶۵/۹/۱۱ در هنگام مأموریت همراه با شش نفر از هم رزمانش به دست اشرار ضدانقلاب به شهادت رسید. پیکر پاک و مطهر این عشایرزاده ی غیور با حضور مردم شهیدپرور و عشایر طوایف مختلف در زادگاهش به خاک سپرده شد.



فرازی از وصیت نامه ی شهید:

جوانان عزیز به یاری انقلاب عظیم بشتابید و در تمام عرصه ها کمک کنید -
چه در تولید و چه در دفاع از مرزهای کشور - حامی مستضعفان باشید و بدانید
که همیشه حق پیروز است.



شهید «حسین انقلابی»

نام پدر: فرج ا...

تاریخ تولد: ۱۳۳۸

محل شهادت: شلمچه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۴

محل دفن: گلزار شهدای علی آباد



در اولین روز بهار سال ۱۳۳۸ در «محلۀ ی علی آباد کمین» چشم به جهان گشود. پدرش کشاورز و مادر، خانه دار بود. فقط دورۀ ابتدایی را به تحصیل علم و دانش پرداخت و برای این که تکیه گاهی برای پدر باشد به کار کشاورزی و باغداری مشغول شد. مدتی هم در کورۀ پزخانه های شیراز مشغول کار شد. سپس به سربازی اعزام شد و دوران خدمت را به نحو مطلوب انجام داد. وی به سنت حسنه ی پیامبر اکرم «ص» عمل نمود و ازدواج نمود که حاصل این پیوند فرخنده، تولد یک فرزند پسر و چهار فرزند دختر بود. بعد از ازدواج در اداره ی برق «سعادت شهر» به عنوان نگهبان و سپس در واحد اتفاقات استخدام شد. بعد از پیروزی انقلاب سَنَگَرش مساجد و پایگاه های مقاومت بسیج بود. با شروع جنگ تحمیلی، شور و التهاب درونی، او را در دو مرحله در سال های ۱۳۶۲ به مدت سه ماه، و یک بار در سال ۱۳۶۵ به جبهه کشاند. سرانجام در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۴ در جبهه ی «شلمچه» به مقام رفیع شهادت نائل آمد. پیکر پاک و مطهرش بر دست های مردم قدرشناس «سعادت شهر» تشییع و در «گلزار شهدای علی آباد» به خاک سپرده شد.



فرازی از وصیت نامه ی شهید:

از امت شهیدپرور می خواهم که به طرف جبهه ها حرکت کنید و امام را تنها نگذارید و پیرو مقام رهبری باشید و از ایشان تبعیت کامل داشته باشید. ملت «علی آباد» توجه داشته باشند که همیشه و در همه حال حامی خانواده ی معظم شهدا، معلولین، اسرا و دلسوختگان انقلاب اسلامی باشید. اگر این جانب به درجه ی رفیع شهادت نائل گردیدم در کنار قبر برادر شهیدم «استقامت» دفن کنید. کسی از شهادتم سوء استفاده نکند؛ زیرا من فقط برای رضای خداوند به جبهه رفتم و اجر من نیز با خداوند است. از بستگان می خواهم که تسلی قلب فرزندان و خانواده ی من باشند.

والسلام علیکم و رحمه ا... و برکاته

«حسین انقلابی»

۱۳۶۵/۹/۱۹



بسیجی شهید «حسین علی مرادزاده»

نام پدر: کاکایی

تاریخ تولد: ۱۳۴۵/۵/۷

محل شهادت: شلمچه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۴

محل دفن: گلزار شهدای علی آباد



در مردادماه سال ۱۳۴۵ و در ماه محرم در «محلّه ی علی آباد کمین» پا به عرصه وجود نهاد. دوران کودکی اش را با تمام تلخی ها و شیرینی ها پشت سر گذاشت و وارد مدرسه شد. در دوران تحصیل از هوش و استعداد خوبی برخوردار بود و همین عامل باعث شد که دوران ابتدایی را با موفقیت پشت سر نهاد و وارد مقطع راهنمایی شد. در بحبوحه ی انقلاب با تفکر دینی و انقلابی امام «ره» آشنا شد و به امام «ره» عشق می ورزید. با شروع جنگ تحمیلی به صحنه ی کارزار آمد و با وجود سن کمی که داشت با حضور وی در جبهه های جنگ مخالفت می شد، با دست بردن در شناسنامه اش اصرار به حضور در جبهه ها را داشت. در سن پانزده سالگی برای اولین بار به جبهه اعزام شد و طی سال ها حضور در جبهه های جنگ افتخار آفرید. در سال ۱۳۶۲ مجروح شد و پس از بهبودی مجدداً در جبهه حضور یافت و در «عملیات والفجر هشت» در منطقه ی «فاو» به شدت مجروح و دچار موج گرفتگی شدید شد. بطوری که پزشکان به ایشان توصیه کردند که دیگر نباید به جبهه برود. اما از آن جا که ایشان عشق و علاقه به دفاع از میهن اسلامی داشت، مجدداً به سوی جبهه شتافت و سرانجام در سال ۱۳۶۵ در «عملیات کربلای چهار» در جبهه های جنوب «خرمشهر» به آرزوی دیرینه اش دست یافت و به دیدار حق شتافت.



فرازی از وصیت نامه ی شهید:

ای ملت شهیدپرور! شما می دانید که این انقلاب از خون جوانان رشید آبیاری شده است و حال بر ماست که از خون پاک آن ها که به عشق اباعبدالله... الحسین «ع» شهید شدند حراست و پاسداری کنیم. امت شهید پرور پشتیبان ولایت فقیه و امام امت باشند که خداوند این نعمت و رحمت را به ما داده است تا با اطاعت و پیروی از اوامر وی زمینه ساز حکومت عدل جهانی «مهدی موعود» باشیم. به امت شهیدپرور وصیت می کنم که در نمازهای جمعه و جماعات شرکت کنند که دشمنان اسلام از همین اجتماعات وحشت دارند. و ای پدر و مادر گرامی! مرا ببخشید که نتوانستم برای شما فرزند خوبی باشم و تو ای خواهرم! همیشه و در همه حال حضرت زینب «س» را الگوی خود قرار بده و شما برادرانم! اگر من شهید شدم اسلحه ی از دست افتاده ام را بردارید و از کشور دفاع کنید.



بسیجی شهید «مصیب جوکار»

نام پدر: غلام رضا

تاریخ تولد: ۱۳۲۸/۱/۱۹

محل شهادت: شلمچه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۱۹

محل دفن: گلزار شهدای علی آباد



سال ۱۳۲۸ در خانواده ای مذهبی و زحمت کش، پا به عرصه حیات نهاد. تحصیلاتش را، تا پایه ی ششم ابتدایی ادامه داد و در کنار تحصیل به کار کشاورزی و باغداری نیز پرداخت. وی در سال ۱۳۴۸ به خدمت مقدس سربازی فرا خوانده شد و مدت دو سال در «شیراز» مشغول به خدمت بود. آن گاه در تاریخ ۱۳۵۰/۱/۵ در ایام با شکوه جوانی، ازدواج کرد که ثمره ی این پیوند دو پسر و دو دختر بود. بعد از خدمت سربازی در «اداره ی کشاورزی و عمران روستایی» استخدام و در شرکت تعاونی روستایی «سعادت شهر» مشغول به کار شد. با شروع جنگ، بسیجی وار عزم جبهه نمود و در «عملیات کربلای پنج» شرکت کرد و مورد اصابت تیر و ترکش دشمن از ناحیه ی سر قرار گرفت و به فیض عظیم شهادت نائل آمد. پیکر پاک و مطهرش با حضور گسترده ی مردم در «گلزار شهدای علی آباد» به خاک سپرده شد.

فرازی از وصیت نامه ی شهید:

آمت شهیدپرور «علی آباد»! نکاتی چند را لازم به تذکر می دانم.



در مرحله ی اول پیروی و تبعیت از امام امت، داشته باشید و اوامر رهبر کبیر اسلامی ایران که همانا فرمان خداوند است را اطاعت کنید. اگر خدای ناکرده در این امر کوتاهی کنید، بدانید که از عذاب الهی در امان نمی باشید! دومین نکته ای که متذکر می شوم این است که به خانواده ی معظم شهدا احترام بگذارید و بدانید خوشحال کردن و تسلی دادن به آن ها موجب خشنودی خداوند و روح بلند شهداست. سوم این که به شما امت حزب ا... و شهید پرور «علی آباد» متذکر می شوم که بدانید عبادت و عزاداری زیر پرچم چه کسانی انجام می دهید. گذشته و حال آن ها را در نظر بگیرید. آیا این ها همان کسانی هستند که شهید داده اند و اهل جبهه و جهاد هستند؟ در نماز جمعه و جماعات حاضر می شوند؟ بدانید که اگر این شرایط را نداشته باشند، زیر پرچم آن ها نروید و از خداوند طلب آمرزش کنید. با کسانی هم فکر و هم راه باشید که با سرور و سالار شهیدان حضرت حسین بن علی «ع» هم عقیده باشند. خطش، خط امام و ذکرش یاد خداوند متعال باشد. در خاتمه از همه ی هم شهریانم حلالیت می طلبم و امیدوارم که خداوند نیز از گناهانم درگذرد.

والسلام!

بسیجی توفیق یافته

«مصیب جوکار»

۱۳۶۵/۹/۲۳



شهید «اکبر یارمحمدی»

نام پدر: حسن

تاریخ تولد: ۱۳۴۵

محل شهادت: شلمچه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۱۹

محل دفن: گلزار شهدای سعادت شهر



در بهمن ماه سال ۱۳۴۵ متولد شد. دوران نوجوانی اش با شورش مردم علیه حکومت ستم شاهی همراه بود. با دیگر مردم آزادی طلب به خیابان ها آمد و در تظاهرات و راهپیمایی ها حضوری فعال داشت. با پیروزی انقلاب اسلامی در فعالیت های سیاسی، اجتماعی شرکت فعال داشت و در نمازهای جمعه و جماعات حضور پیدا می کرد. «پایگاه مقاومت قدس» و «مسجد صاحب الزمان» در «سعادت شهر» را خانه خود می دانست. فردی فعال و هنرمند بود که در «هنر خطاطی» از تبحر خاصی برخوردار بود و هنوز آثارش در دوران جنگ بر دیوارهای شهر مزین می باشد. با آغاز جنگ تحمیلی در سن شانزده سالگی به ندای رهبر انقلاب لبیک گفت. در خرداد ماه سال ۱۳۶۱ در منطقه ی جنگی باختران حضور پیدا کرد و سال های بعد در پنج مرحله در «قصر شیرین»، جنوب کشور، «مهاباد» و سرانجام «شلمچه» حضور پیدا کرد. در سال ۱۳۶۴ در کنکور تربیت معلم پذیرفته شد و تحصیلات خود را در «مرکز تربیت معلم امام خمینی» در «آباد» در رشته ی «آموزش ابتدایی» آغاز کرد. وی در طول دوران تحصیل دانشجویی فرمانده «پایگاه مقاومت نجف اشرف» آن مرکز بود و آخرین بار در آذرماه ۱۳۶۵ به جبهه های جنوب و شلمچه عزیمت نمود که سرانجام پس از نبردی بی امان با دشمن در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۱۹ در «عملیات کربلای پنج» در منطقه ی «شلمچه» از ناحیه ی پا مورد اصابت



ترکش قرار گرفت و به شهادت رسید. پیکر پاک و مطهر ایشان با حضور مردم تشییع و در «گلزار شهدای سعادت شهر» در کنار دیگر هم رزمانش آرام گرفت.

فرازی از وصیت نامه ی شهید:

اکنون که عازم جبهه هستم، هدفی جز رضای پروردگار ندارم. امیدوارم که همه ی شما عزیزان هم همیشه در زندگی هر کاری را که انجام می دهید خدا را به یاد داشته باشید. خواهران عزیز باید حجاب خود را حفظ کنید که حفظ حجاب دستور اسلام است و باید همچون فاطمه الزهرا «س» عمل کنید. ای امت شهیدپرور! هوشیار باشید که اگر کمی غفلت کنید وحدت شما به هم می خورد و این به ضرر اسلام است. دعا کنید برای فرج امام زمان «عج» و این که خدا به عمر «امام خمینی» بیفزاید و پرچم اسلام همیشه در سراسر جهان به اهتزاز درآید.

والسلام

«اکبر یار محمدی»

۱۳۶۲/۱۲/۲۴



پاسدار شهید «سعید جعفری»

نام پدر: امام قلی

تاریخ تولد: ۱۳۴۵

محل شهادت: شلمچه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۱/۱

محل دفن: گلزار شهادی سعادت شهر



چهاردهم خرداد ۱۳۴۵ پا به عرصه ی زندگی گذاشت اما پنج سال بعد پدرش را از دست داد. دوره ی ابتدائی را از سال ۱۳۵۲ در «دبستان وحید» در «سعادت شهر» آغاز کرد و در انتهای سال اول تحصیل، خواهر بزرگ خود را به علت ابتلا به بیماری از دست داد و دومین ضربه ی زندگی را دید. ایام تعطیل از جمله تابستان را کار می کرد تا بخشی از هزینه ی زندگی و تحصیل را فراهم کند و به همین خاطر مغازه ی نجاری و شیشه بری دائی اش، پایگاه مطمئنی بود. با شروع مهر ۱۳۵۷ به مدرسه ی راهنمایی «ابوذر» در «سعادت شهر» رفت و دومین مرحله ی تحصیل خویش را آغاز کرد. تا این که یک ستاد مردمی به نام «ستاد جانبازان» در «سعادت شهر» تشکیل شد و گروه های خودجوش دسته دسته به این ستاد پیوستند تا از طریق این پایگاه حافظ دستاوردهای انقلاب باشند. با تجاوز دشمن چهارده سال بیشتر نداشت و سال سوم راهنمایی را تازه آغاز کرده بود. با سن کم نمی توانست در کنار رزمندگان بجنگد. سرانجام در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۲۱ در سن شانزده سالگی از طریق بسیج سپاه شهرستان «آباد» به جبهه عزیمت نمود و پس از چهل و پنج روز در تاریخ ۱۳۶۱/۳/۵ به مرخصی آمد. سال سوم راهنمایی را ادامه داد و با شرکت در امتحانات ویژه ی رزمندگان در آبان ۱۳۶۱ مدرک سیکلش را دریافت کرد. بارها به منطقه اعزام شد که سرانجام در یکی از روزهای اجرای



«عملیات کربلای پنج» در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۲۵ در زمانی که گردان پس از حضور در عملیات، مأموریتش تمام می شود، وقت را غنیمت شمرده و جهت اقامه ی نماز ظهر و عصر مهیا می شود. اما در نماز ظهر پس از سجده ی دوم از رکعت دوم، در حالی که قصد می کند به تشهد بنشیند ترکشی از خمپاره ی دشمن جدا شده و پیشانی او را هدف قرار می دهد و پس از گذشت شش روز در ۱۳۶۵/۱۱/۱ پیکر پاکش بر روی دستان مردم «سعادت شهر» تشییع و در «گلزار شهدای سعادت شهر» در جوار حضرت امامزاده حسین «ع» آرام گرفت.

خاطره ای به نقل از برادر شهید «هوشنگ جعفری»:

«سعید» در غیاب من که سه سال از او بزرگ تر بودم و به خاطر تحصیل به تهران رفته بودم سرپرستی خانواده را به عهده گرفت. در آن زمان اوضاع سیاسی «سعادت شهر» مساعد نبود و هر مرتبه که من به «سعادت شهر» می آمدم، می دیدم «سعید» نظرات مختلفی دارد! به او گفتم: «سعید! چرا سر در گم و حیرانی و هر بار، تو را در یک گروه می بینم؟» او گفت: «حق را گم کرده ام و من که سلامت سیاسی، اخلاقی، اعتقادی و شخصیتی او برایم خیلی مهم بود، به او پیشنهاد دادم اگر می خواهی کاملاً سالم بمانی و آماج حملات سیاسی و... نشوی و خودت را بیمه ی اعتقادی و ارزشی کنی برو به سپاه پاسداران و پاسدار بشو!» او پس از مدتی تفکر به پیشنهاد من جواب مثبت داد و در نتیجه در سال ۱۳۶۲ وارد نهاد با ارزش «سپاه پاسداران انقلاب اسلامی» شد و پس از ملبس شدن به لباس پاسداری از حریم ارزش ها، مدتی در دفتر امام جمعه ی «سعادت شهر» محافظ امام جمعه ی وقت حجت الاسلام والمسلمین «سیدرضا بنی فاطمی» شد و حدود شش ماه را در این پست خدمت کرد و پس از آن به جبهه رفت.

در جبهه به گردان امام حسن مجتبی از لشکر نوزده فجر استان فارس به فرماندهی حاج مسعود فتوت ملحق شد و در پست پیک فرماندهی مشغول گردید. این گردان مکان و مأوای بچه های «سعادت شهر» و شهرهای اطراف بود که از گردان های پیشرو و خط شکن به حساب می آمد. در آن زمان «تهران» بودم و هرگاه که خودم هم هوس جبهه می کردم «سعید» با دلایل مختلف از رفتن من جلوگیری می کرد و خودش پیشتاز می شد. از مدت حضور حدود دو ساله اش در جبهه، در عملیات های مختلفی از جمله «قدس سه»، «رمضان»، «کربلای چهار»، «کربلای پنج» و «فتح خرمشهر» شرکت کرد. شامگاه ۱۳۶۵/۱۰/۲۵ فرا رسید؛ به اتفاق یکی از دوستان به نام «عبدالحسین نصیری» که در منزل ما دعوت بود به خواب رفتیم. سپیده دم ۱۳۶۵/۱۰/۲۶ برای اقامه ی نماز صبح برخاستیم و در آن لحظه مادرم با یک حالت بهت زده و کاملاً ملتهب و سرگردان خطاب به من گفت: «چقدر می خوابی و چقدر آرامی؟» گفتم: «مگه چی شده؟» گفت: «از دیشب تا صبح نخوابیدم و نگران «سعید» هستم؛» گفتم: «چرا نگرانی؟» گفت: «حالت خاصی دارم و اطمینان دارم با توجه به این عملیات های سنگین رزمندگان اسلام برای سعید اتفاقی افتاده است». این بحث و گفت و گو منجر به این شد که من به اتفاق دو نفر از بستگان برای کسب اطلاع از وضع «سعید» ۱۳۶۵/۱۰/۲۷ عازم «اهواز» و «پادگان شهید دستغیب» شدیم، تا از آن طریق اطلاعی از سعید به دست آوریم. بالاخره به «اهواز» رسیدیم و به «پادگان شهید دستغیب»، در «کوت عبدالله اهواز» رفتیم و در اولین دقایق حضورمان در بین همسنگران «سعید» متوجه شدیم که «سعید» مجروح شده؛ البته دوستان او سعی می کردند طوری به ما بگویند که به اصطلاح ما ناراحت نشویم؛ یکی می گفت تیر به بازویش خورده و دیگری می گفت ترکش به صورتش خورده و... نهایتاً پس از دو سه روز پر ماجرا و طاقت فرسا و آوارگی



در بیمارستان ها و «ستاد معراج اهواز»، در صبحگاه ۱۳۶۵/۱۰/۲۹ توسط یکی از مسئولین «ستاد معراج» شنیدیم که او به شهادت رسیده و دقیقاً تاریخ شهادتش همان روز و شبی بود که مادرم، دچار اضطراب و پریشانی شده بود.

فرازی از وصیت نامه ی شهید:

به همه ی شما برادران و خواهران وصیت می کنم که دست از دامن اسلام و امام امت برندارید که اگر چنین کنید آن چه بر سر کوردلان آمد بر سر شما هم خواهد آمد. برای سلامتی و طول عمر امام دعا کنید و نگذارید عده ای فرصت طلب خون شهدا را پایمال کنند. در هر کجا هستید با ظلم و ستم بستیزید و بدانید که حق گرفتنی است نه دادنی.

خاطره ای به نقل از بسیجی «وجیه ا... بذرافشان»:

مرحله ی دوم «عملیات کربلای پنج» در منطقه ی «شلمچه» بود. قبل از این که از پادگان «معاد اهواز»، گردان عملیاتی ما حرکت کند «سعید» که پیک عملیاتی گردان بود با موتورسیکلت به زمین خورد و پای چپ او از ناحیه ی ساق ضربه خورد و او قادر نبود به راحتی راه برود، پای او ورم کرده بود. لذا پای چپ خود را با یک دمپایی بسته بود و پای راست، در پوتین بود و همین طور که می لنگید با نیروهای گردان عازم خط عملیاتی «کربلای پنج» شد. روز بیست و دوم دیماه ۱۳۶۵ با دشمنان بعثی درگیر شدیم و دشمن پس از دادن تلفات زیاد مجبور به فرار شد. نیروهای اسلام زیر آتش سنگین دشمن مقاومت می کردند و به پیشروی خود ادامه می دادند. روز بیست و پنجم دی ماه فرا رسید و ما به طرف شهر «دوبچی عراق» پیشروی می کردیم. شهر توسط رزمندگان اسلام تصرف شده بود و ما در محور جنوبی شهر مشغول

مبادله ی آتش و دفاع بودیم. ظهر شد و رزمندگان اسلام در سنگر عشق در مقابل معبود سر به سجده ی بندگی گذاشتند.

لحظاتی بعد «سعید» در حالی که رو به قبله نشسته بود، در رکعت دوم خمپاره ی دشمن در میان رزمندگان اسلام به زمین خورد و در حالی که ترکش خمپاره به پیشانی اش اصابت کرده بود به سجده رفت که آخرین سجده ی «سعید» بود که در آن معبودش را ملاقات کرد.



شهید «نجیم کاظمی میرکی»

نام پدر: محمدرفع

تاریخ تولد: ۱۳۴۴

محل شهادت: مهران

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۱/۱

محل دفن: گلزار شهدای روستای ده نو



در سوم فروردین ماه سال ۱۳۴۴ در خانواده ای از «ایل خمسه» و «تیره ی میرکی» در «روستای ده نو» از توابع شهرستان «پاسارگاد» دیده به جهان گشود و در آغوش گرم پدر و مادر خود بزرگ شد. تحصیلات ابتدائی را در «مدرسه ی عشایری ده نو» آغاز کرد و هم زمان با تحصیل در کارهای بیرون از خانه برادران را یاری داد و از این طریق لقمه ی حلالی به خانه آورد. با گذشت زمان و فشار زندگی وی تحصیل را رها کرد و در حرفه ی جوشکاری مشغول به فعالیت شد، به طوری که گنبد مسجد «روستای ده نو» یادگار اوست. با شنیدن اولین زمره های انقلاب به صفوف به هم فشرده ی قیام پیوست و با توجه به این که به عنوان کمک راننده به شهرهای «اصفهان»، «تهران»، «مشهد» و «شیراز» مسافرت می کرد با قیام مردم علیه حکومت طاغوت آشنا شد و در مبارزات ضد رژیم شرکت کرد و با شروع جنگ تحمیلی در کسوت بسیجی میدان را خالی نگذاشت. بعد از بازگشت از جبهه ازدواج کرد، اما طولی نکشید که به سربازی فراخوانده شد. دوره ی آموزش را مدت یک ماه سپری کرد و مردانه سلاح برگرفت و به عنوان تک تیرانداز راهی منطقه ی عملیاتی «مهران» شد تا این که بیست روز مانده به پایان خدمت سربازی در تاریخ ۱۳۶۵/۱۱/۱ از ناحیه ی قلب مورد اصابت تیر دشمن قرار گرفت و پیکر پاک و مطهرش بر دستان مردم شهیدپرور و عشایر غیور منطقه ی تشییع و در «گلزار شهدای روستای ده نو» آرام گرفت.



بسیجی شهید «عبدال... جعفری»

نام پدر: خیرا...

تاریخ تولد: ۱۳۴۷/۱/۷

محل شهادت: شلمچه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۱/۷

محل دفن: گلزار شهدای سعادت شهر



در هفتم فروردین ماه سال ۱۳۴۷ در خانواده ای مذهبی و کشاورز متولد شد. نامش را «عبدال...» نهادند. دوران کودکی را در آغوش گرم مادر و دستان پینه بسته ی پدر درد آشنا و زحمت کش سپری کرد و همگام با هم سالانش به مدرسه رفت و در کنار تحصیل در امور زراعت و باغداری پدر را یاری می کرد. با عضویت در ارتش بیست میلیونی و با شروع جنگ تحمیلی شانزده ساله بود. به همراه جمعی از هم سن و سالانش راهی جبهه غرب کشور شدند. مدت سه ماه در «کردستان» به دفاع از حریم کشور پرداخت. بعد از سه ماه به آغوش خانواده برگشت، اندکی از آمدنش نگذشته بود که برای دومین بار اسم خود را در لیست رزمندگان اسلام ثبت کرد. این بار به مادرش قول داده بود که قبل از رفتن به جبهه، کیسه ی گندم را به آسیاب ببرد و آرد کند. اما منادیان خبر آوردند که «عبدالله» سوار بر اتوبوس، راهی جبهه های جنوب کشور است. او برای بار دوم بدون خداحافظی رفت و به محض رسیدن به اهواز طی نامه ای از وضع سلامتی خود خانواده را با خبر کرد. مدت هجده روز در «شلمچه» در مصاف با دشمن جنگید و در تاریخ ۶۵/۱۱/۷ در اوج عملیات بر اثر برخورد ترکش خمپاره در حالی که هفده بهار از زندگیش را پشت سر گذاشته بود، به شهادت رسید. پیکر پاک و مطهرش بر دستان مردم قدرشناس تشییع و «در گلزار شهدای سعادت شهر» به خاک سپرده شد.



خاطره ای به نقل از هم رزم شهید:

تانک های بعضی با آرامش و نظم خاصی به سمت ما می آمدند و نیروهای عراقی مدام شلیک می کردند. تمام منطقه وجب به وجب زیر آتش دشمن رفت و دلهره و التهاب شدیدی حکم فرما بود. «عملیات کربلای پنج» در «شلمچه» آغاز شده بود. «عبدالله» نیز در جریان «عملیات کربلای پنج» در مقابل تانک های بی شمار دشمن اسلحه به دست گرفته بود و پس از ساعت ها درگیری فرمانده از راه رسید و گفت: «هر طور شده خودتون رو به اون طرف خاکریز برسونید». حجم آتش وحشتناک بود. لحظه ای بعد «عبدالله» با همسنگرش با روحیه ی شهادت طلبی خاکریز را پشت سر گذاشت و قبضه ی «آر.پی.جی» را مسلح کرد و موشک هایش را رها کرد. فریاد «ا... اکبر» و صدای انفجار در هم آمیخت. هر لحظه تانک های دشمن نزدیک و نزدیکتر می شد. «عبدالله» بلند شد، یک نگاه به آسمان کرد و یک نگاه به بچه ها! «عبدالله» زیر لب «یا حسین» گفت و همان طور که پیشانی بند «یا زهرا» را محکم می کرد تانک بعدی را نشانه گرفت. ناگهان نوری به آسمان پاشیده شد، انگار زمین شلمچه بار دیگر گلگون شد. «عبدالله» با شهدای کربلا همسفر شد.

فرازی از وصیت نامه ی شهید:

اول این که وظیفه ی هر مسلمان است که به جبهه برود و دین خود را ادا کند و برای رضای خدا بجنگد و بکشد و کشته شود. من به جبهه می روم تا از جمهوری اسلامی و وطن خود دفاع کنم. در این راه مقدس اگر شهید شدم برای من گریه و زاری نکنید. به یاد امام حسین «ع» باشید که در صحرای کربلا تنها بود. به یاد روز آخرت باشید و از این که فرزند خود را از دست داده اید، هیچ ناراحتی نداشته باشید. چرا که خداوند این سرنوشت را برای من تعیین کرده است.

طلبه ی شهید «قربان علی اسدی»

نام پدر: خرم

تاریخ تولد: ۱۳۴۶

محل شهادت: شلمچه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۱/۷

محل دفن: امامزاده سلطان سیدحمید سرپنیران



در دامان طبیعت سرسبز «روستای کته میان» از توابع شهرستان «پاسارگاد»، در هشتم فروردین ماه سال ۱۳۴۶ در خانواده ای زحمت کش و مذهبی پا به عرصه وجود نهاد.

دوران تحصیلات ابتدائی را در زادگاهش و مقطع راهنمایی که هم زمان با حرکت توفنده ی مردم علیه حکومت ستم شاهی بود در مدرسه ی راهنمایی «ابوذر» در «سعادت شهر» ادامه داد. در جریان انقلاب با آن که یازده ساله بود، در تظاهرات و قیام علیه رژیم ستمگر پهلوی شرکت می نمود که یک بار بازداشت شد ولی به خاطر سن کمش او را آزاد کردند. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی از سن پانزده سالگی به منظور رشد و تعالی باورهای زلال دینی اش وارد «حوزه ی علمیه ی آقاباباخان» در «شیراز» شد. در دوران طلبگی روزهای پنجشنبه و جمعه به روستا می آمد و در تشکیل کلاس های «قرآن»، «دعای کمیل» و امور تبلیغی و مسائل دینی کوشا بود. در فاصله سال های ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۵ چهار مرحله در جبهه در عملیات های مختلف حضور فعال داشت. در سال ۱۳۶۵ در سن نوزده سالگی بنا به سنت حسنه ی رسول اکرم «ص» ازدواج کرد. در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۲۵ برای خداحافظی و وداع با خانواده، از «شیراز» به «سرپنیران» آمد و در هفتم بهمن ماه سال ۱۳۶۵



در منطقه ی «شلمچه» و در «عملیات کربلای پنج» تیر خصم بر پیشانی اش اصابت کرد و به دلیل حجم آتش دشمن مدت بیست و نه روز پیکر مطهرش در زیر آتش دشمن ماند و سرانجام در تاریخ ۱۳۶۵/۱۲/۶ با پیشروی رزمندگان اسلام، توسط گروه تفحص شناسایی و به زادگاهش بازگردانده شد و در باران اشک مردم شهیدپرور «سعادت شهر» و روستاهای «سرپنیران»، تشییع و در جوار «امامزاده سلطان سیدحمید» از نوادگان امام علی «ع» آرام گرفت.

خاطره ای به نقل از همسر شهید:

آخرین باری که برای خداحافظی نزد من آمد حالش دگرگون بود. گوئی روحش در حال پرواز بود هر قدر اصرار کردم به جبهه نرود و بماند تا ازدواج کنیم راضی نشد؛ به من گفت: «روح من در جبهه است، تنها جسمم اینجا است. کمتر از چهل روز دیگر باز می گردم!» اما نمی دانستم، منظورش بازگشت پیکر بی جانیش بود.

خاطره ای از برادر شهید «حجت ا...اسدی»:

«شهید قربان علی» در «روستای کمبکان» به کودکان و نوجوانان آموزش قرآن می داد. در پایان هر دوره به نفرات برتر جایزه می داد، یادم هست من همیشه جزء نفرات اول بودم، انتظار داشتم جایزه بگیرم اما بر خلاف انتظار آن روز به من جایزه نداد، وقتی ناراحتی مرا دید گفت: «این جوایز را سازمان تبلیغات اسلامی تهیه کرده است و من از نوارهای شخصی خودم یک نوار سرود به تو می دهم، چون تو یک جلسه غیبت کردی شاید جایزه دادن به تو از اموال سازمان تبلیغات اسلامی صحیح نباشد».

فرازی از وصیت نامه ی شهید:

اکنون که روانه ی جبهه ی نبرد حق علیه باطل می باشم، اقتدا به حسین «ع» و سالار شهیدان می نمایم و در ذهن خود می گویم: «الهی! راضی هستم به رضای تو و تسلیم هستم به اوامرت. خدایا هرچند گنه کار و روسیاهم ولی باز امید به عفو تو دارم و می دانم که عفو تو بزرگ تر از هر چیز دیگری است، دست رحمتی بر سرم بکش!» ای پدر و مادر عزیزم! از روزی که مرا به حوزه ی علمیه فرستادید، برایم یک شناسنامه ی دیگر گرفتید و آن سرباز امام زمان «عج» بودن است. مرا ببخشید که نتوانستم برای شما فرزند خوبی باشم از شما حلالیت می طلبم. ای خواهرانم! از شما انتظار دارم که همانند زینب «س» پیام رسان خون برادران باشید. در ازدواج به مال و منال شخص نگاه نکنید، به تقوی و سواد و اخلاق آن نگاه کنید! از برادرانم می خواهیم، که تقوی و پاکی را نصب العین خود قرار دهید، درس بخوانید و محکم و استوار به تحصیل ادامه دهید و در آینده برای مردم این کشور خدمت کنید. به همسر، همسفر زندگیم: من خیلی به شما علاقه داشتم و دارم و تحمل دوری شما را ندارم، اما بدان:

رشته ای برگردنم افکنده دوست

می کشد هر جا که خاطر خواه اوست

چون اسلام در خطر است و مقلّد «حضرت امام خمینی هستم، سخت ترین دوری ها را به خاطر اسلام تحمّل می کنم و از خداوند می خواهم اگر شهید شدم بعد از من زندگی خوش و باسعادت داشته باشید.

والسلام

طلبه ی توفیق یافته

«قربان علی اسدی»



معلم شهید «علی شیر شفیعی»

نام پدر: خورشید

تاریخ تولد: ۱۳۴۶

محل شهادت: شلمچه

تاریخ شهادت: ۶۵/۱۱/۱۱

محل دفن: گلزار شهدای شاه مردان



در مرداد ماه سال ۱۳۴۶ در خانواده ای از «طایفه ی کردشولی» چشم به جهان گشود. پدر به شغل کشاورزی و دامداری و مادرش خانه دار بود. تحصیلاتش را در مدارس ابتدایی روستای «جیسقان»-قائم آباد- و مدرسه ی راهنمایی «سعادت شهر» و متوسطه را در «مرودشت» به پایان رسانید. همزمان با تحصیلات دوش به دوش پدر در کشاورزی و دامداری کار و تلاش می کرد. اما بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به عنوان معلم در کلاس های شبانه حضور پیدا می کرد و به آموزش بی سوادان مشغول شد. با شکل گیری بسیج در گروه مقاومت حضور پیدا کرد و به عنوان عضو فعال در آموزش های نظامی و عقیدتی در شهرستان «مرودشت» و «سعادت شهر» شرکت کرد و البته در مسابقات تیراندازی بسیجیان به عنوان نفر برتر شناخته شد. در سال ۱۳۶۴ در مرکز تربیت معلم شهرستان «داراب» در رشته ی آموزش ابتدایی پذیرفته و به عنوان دانشجو مشغول به تحصیل شد. سال اول تربیت معلم را با موفقیت به پایان رسانید و در ابتدای سال دوم بود که جنگ تحمیلی به اوج رسیده بود و ایشان با جمعی از دانشجویان در تاریخ ۱۳۶۵/۹/۸ به جبهه اعزام شد. این معلم بسیجی سرانجام در تاریخ یازدهم بهمن ماه سال ۱۳۶۵ بر اثر اصابت ترکش به ناحیه ی سر، به شهادت رسید.



پیکر پاک و مطهرش در جوار بقعه ی مبارک «شیخ قطب الدین»- شاه مردان، از مریدان حضرت علی «ع»- در یازده کیلومتری جنوب غربی «سعادت شهر» در جوار دیگر شهیدان به خاک سپرده شد.

برگی از دفترچه ی خاطرات شهید:

به اتفاق جمعی از دانشجویان و بسیجیان پایگاه های مقاومت شهرستان «داراب» که حدود پانزده اتوبوس بود به مقصد جبهه عازم شدیم. ابتدا به سوی «شیراز»، حرکت کردیم. در شیراز باران شدیدی می بارید و فردای آن روز جمعی از ما را جهت آموزش به طرف «تهران» اعزام نمودند. از «دروازه قرآن شیراز» که گذشتیم، خبر رسید به علت طغیان رودخانه ی «کر» و رودخانه های فصلی و سیلاب تنگه ی «سعادت شهر» معبر عبور و مرور مسدود شده است. مسئولین ما را برگرداندند و به سوی «اهواز» حرکت دادند. پس از پیمودن مسافت طولانی به «اهواز» رسیدیم. در سی و پنج کیلومتری «اهواز» در جنگلی، آموزش های نظامی و رزم شبانه را آموزش دیدیم. تعدادی از دوستان جزء گردان دریایی و به عنوان غواص مشغول آموزش بودند. مدتی بعد ما را با تجهیزات مسلح کردند و به خط مقدم اعزام شدیم. شب حمله فرا رسید! منورهای عراقی از دورترین نقاط مشخص بود، تعدادی از هم رزمان غواص در حمله شرکت کردند و پس از نبردی نابرابر جمعی از آن ها به شهادت رسیدند. هواپیماهای عراقی روز بعد در محل عملیاتی سر رسیدند و چندین راکت به سمت ما پرتاب کردند. راکت ها به زمین برخورد کرد و به کسی آسیبی وارد نشد. پس از گذشت چندروز «عملیات کربلای چهار» شروع شد و ما نیز در آن عملیات حضور یافتیم. مدتی بعد که منطقه در آرامش بود به مرخصی رفتیم و دیداری با خانواده و اقوام تازه کردیم و مجدداً به «شلمچه» بازگشتیم.



به محض بازگشت مشاهده کردم که خیمه ها و سنگرها خالی است؛ چون بچه ها همه به عملیات رفته بودند. ما هم خودمان را آماده ی خط مقدم نمودیم، سوار کامیون شدیم و به سوی خط اول حرکت کردیم. حدود ساعت دو نیم شب بود که به پشت خاکریز مورد نظر رسیدیم. صدای خمپاره ها و توپ ها از دور و نزدیک شنیده می شد و گاهی اوقات خود را به پناهگاه می رساندیم تا از شر ترکش ها در امان باشیم. بعد از آن مشغول حفر سنگر بودیم؛ به هر نفر از ما دو نارنجک و صد و بیست عدد فشنگ دادند. شب تا صبح را در هوای سرد در سنگر ماندیم. از یک طرف صدای خمپاره ها و توپ و از طرفی دیگر هواپیماهای عراقی در منطقه ی عملیاتی و پرتاب راکت و گاهی اوقات تیرآهن! در هر کدام از سنگرها شش نفر جا گرفتیم و فردا صبح با چند دستگاه «تویوتا» به خاکریز اول رسیدیم. قایق ها برای حمل ما آماده بودند. سوار شدیم و به سوی کانال های دشمن حرکت کردیم. بعد از بیست دقیقه به مکان مورد نظر رسیدیم. در کانال جنازه های زیادی از عراقیان که روی هم انباشته شده بود مشاهده می شد، از مسیر که گذشتیم به سمت خاک ریز اول نزدیک شدیم. دشمن از وجود ما باخبر شد. سیل خمپاره ها و کاتیوشا به سمت ما روانه شد. مجبور شدیم مدتی در کانال توقف کنیم، رانندگان بیل مکانیکی با شجاعت تمام به خاک ریز زدن مشغول بودند. هوا کم کم تاریک و تاریک تر می شد. مجدداً به سمت خاکریز اول حرکت کردیم و مدتی بعد به آن محل رسیدیم. آتش دشمن کمتر شد با بیلچه های کوچک شروع به حفر گودال و پر کردن گونی هایی پر از خاک کردیم تا جلو سنگر قرار دهیم. در اوج تاریکی برای شام تعدادی کنسروماهی بین ما تقسیم کردند. با دست های پر از گل و خاک با نوک بیلچه کنسرو را باز کردیم. هنوز دو لقمه نخورده بودیم که آتش دشمن شروع شد! سنگر از صدای خمپاره ها و کاتیوشا مانند گهواره تکان می خورد. نارنجک ها را

در زیر شکم قرار دادیم تا مبادا ترکش خمپاره ها به آن اصابت کند. در نزدیکی سنگر ما گلوله ی خمپاره منفجر شد و ترکشی به کلاه آهنی ام خورد ولی به من آسیبی نرسید. خواست خدا بود که به طرز معجزه آسایی آسیبی نبینم. آتش دشمن تا صبح ادامه داشت و رزمندگان ما هم پاسخ می دادند. فردا صبح چند نفر از رزمندگان شهید و جمعی را هم موج انفجار گرفته بود. همان روز ما را به منطقه ی «ابوخصیب» انتقال دادند. نیروهای عراقی در پانصد متری و در بعضی از جاه ها به سیصد متری ما رسیدند. ساعت ده شب بود که باز شروع به کندن گودال و پر کردن گونی های خاک شدیم. روی سنگر را با خاک پوشاندیم تا از شر بمب های خوشه ای دشمن در امان باشیم. در این محل هواپیماهای عراقی هر چند ساعت در آسمان ظاهر می شدند و گلوله به سمت ما می ریختند. گاهی هواپیماها برای تضعیف روحیه بر سر ما تیر آهن می ریختند. بعد از سه شب، جمعی از ما به عقب برگشتیم و نیروهای تازه نفس مستقر شدند. چند روز نگذشت که برای شرکت در «عملیات کربلای پنج» آماده شدیم.



بسیجی شهید «علی شهوندی»

نام پدر: محمدحسین

تاریخ تولد: ۱۳۴۸

محل شهادت: شلمچه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۱/۱۲

محل دفن: گلزار شهدای مادرسلیمان



در نهم خردادماه سال ۱۳۴۸ متولد شد. از همان دوران کودکی دارای نبوغ بالایی بود. در مسابقات قرآن نیز سرآمد بود. به طوری که در چندین مرحله مقام اول مسابقات قرآن را احراز و در منطقه و استان به خوبی درخشید. بعد از پایان دوره ی راهنمایی از طریق آزمون دبیرستان های نمونه دولتی، با کسب نمره ی عالی وارد «دبیرستان شبانه روزی توحید شیراز» شد. با گرم شدن تنور جنگ او هم وظیفه ی شرعی خود دانست که باید سنگر مدرسه را ترک و به سوی جبهه ها حرکت کند. ایشان منطقه ی عملیاتی «فلاو» را انتخاب کرد و پس از یک دوره پیکار به مرخصی آمد. بار دوم به «شلمچه» اعزام شد و سیزده روز بعد از اعزام در روز ۱۳۶۵/۱۱/۱۲ در حالی که مشغول وضو گرفتن بود توسط هواپیماهای دشمن بعضی نشانه گرفته شد و از ناحیه ی سر مورد اصابت قرار گرفت و به درجه رفیع شهادت نائل آمد. پیکر پاک و مطهرش با شکوه خاصی با حضور گسترده ی مردم و عشایر منطقه تشییع و در «گلزار شهدای مادرسلیمان» به خاک سپرده شد.



فرازی از وصیت نامه ی شهید:

در این برهه از زمان که وظیفه ی هر شخص مسلمانی دفاع از میهن و اسلام و قرآن است، دفاع از شرف و ناموس و اسلام قرآن را بر خود لازم می دانم و باید که در جبهه های نور علیه ظلمت حضور داشته باشم. از همه ی امت شهیدپرور می خواهم که قدر امام - این نعمت بزرگ الهی - را بدانند و تا گسترش اسلام در سراسر گیتی دست از او بر ندارند. به شما وصیت می کنم پشتیبان ولایت فقیه و روحانیت عزیز باشند و از وجود این قشر محترم استفاده نمایند. شما پدر و مادر عزیز! اگر چه جای من و امثال من خالی است، ولی بدانید که خداوند بزرگ وعده داده است که جای شهدا را پر کند و چه نعمتی از این بالاتر که خداوند متعال به نظر رحمت به شما می نگرد. از شما می خواهم اگر سعادت مرا یاری کرد و به فیض شهادت نائل گردیدم، خانه هایتان را چراغانی کنید؛ آن گونه که از روشنی خانه شما چشم تمام منافقین و دشمنان اسلام کور شود. از همه ی دوستان و آشنایان طلب آمرزش کرده و التماس دعا دارم.

والسلام علیکم و علی عبادہ الصالحین

بسیجی توفیق یافته

«علی شهوندی»



سرباز شهید «صمد هوشیار»

نام پدر: مظفر

تاریخ تولد: ۱۳۳۹

محل شهادت: زاهدان

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۱/۱۹

محل دفن: گلزار شهدای محله ی بوکان



(صمد) با خون خود در شرق کشور

به جان دشمنان افکند آذر

در چهاردهم خرداد ماه سال ۱۳۳۹ متولد شد که او را «بهادر» نیز صدا می زدند. هفت ساله بود که تحصیلات ابتدایی را در «محله ی بوکان» از «دبستان منوچهری» شروع کرد و مقطع راهنمایی را در «مرودشت» و متوسطه را در «شیراز» با موفقیت پشت سر گذاشت. در طول دوران تحصیل همراه و هم دوش پدر به دامپروری و کشاورزی مشغول بود. با اوج گیری انقلاب در راهپیمایی ها و تظاهرات علیه حکومت پهلوی حضوری فعال داشت. به واسطه ی خدمت سربازی در سال ۱۳۶۵ پس از گذراندن دوره ی آموزشی در «شهرستان جهرم» روانه ی مرزهای شرقی «زاهدان» شد و در آن جا با دل و جان به مبارزه و با اشعار و سوداگران مرگ و ضدانقلاب پرداخت و سرانجام در تاریخ ۱۳۶۵/۱۱/۱۹ بین «زاهدان» و «لار» در درگیری همراه با چند نفر از هم رزمانش، به دست اشعار ضد انقلاب به شهادت رسید. پیکر پاک و مطهر این عشایرزاده ی غیور با حضور مردم شهیدپرور و عشایر طوایف مختلف در «محله ی بوکان» تشییع و به خاک سپرده شد.



پیراهن پاره پاره اش را بنگر
زخم تن چون ستاره اش را بنگر
بر روی زمین فتادنش را دیدی
بر خواستن دوباره اش را دیدی
سرباز وطن چو می کنیم یاد تو را
گوییم که هزار بار آفرین باد تو را
مادر پی حفظ شرف و دین وطن
از شیر حماسه پرورش داد تو را



بسیجی شهید «حسین ابراهیمی»

نام پدر: قلی

تاریخ تولد: ۱۳۲۸

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۱/۲۷

محل شهادت: شلمچه

محل دفن: گلزار شهدای تهران



در یازدهم مرداد ماه سال ۱۳۲۸ در «سعادت شهر» در خانواده ای تنگدست به دنیا آمد. شش ماهه بود که پدرش را از دست داد. دیری نپائید که مادرش ازدواج کرد و به سبب محبت های وافر ناپدری اش، او را پدر واقعی خود می دانست اما نه ساله بود که او که به سبب جراحت های ناشی از جنگ جهانی دوم بیمار بود، از دست داد. در همان سال ها بود که خانواده ای در «تهران» سرپرستی وی و مادرش را عهده دار شد. وی تحصیلات متوسطه را در «دبیرستان شاهپور» در «تجریش» به اتمام رسانید و موفق به اخذ مدرک دیپلم شد.

دوران سربازی را در «شهرستان مرنند» به پایان رسانید و بعد از آن در «بانک سپه شعبه شمیران» جذب و مشغول کار شد. اما پس از مدتی به دلیل عدم تابعیت از رؤسای خود که از سرسپردگان حکومتی و ساواک بودند و به او تحمیل می کردند که در محل کار «کراوات» بزند این کار را هم رها کرد. او که از سن پانزده سالگی فعالیت های مذهبی و سیاسی خود را علیه حکومت شاه آغاز کرده بود، اعلامیه ها و نوارهای سخنرانی حضرت امام را از «تهران» به «سعادت شهر» می آورد و از طریق دختر خواهرش و هم کلاسی اش خانم «زرافشان دلاوری» که در سال ۱۳۵۷ در کلاس سوم دبیرستان دخترانه «سعادت شهر» اشتغال به تحصیل داشتند، در میان دختران دبیرستانی توزیع می کردند



که پس از به ثمر رسیدن انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۹ با «خانم دلاوری» ازدواج نمود و ثمره ی این پیوند خجسته تولد دو فرزند پسر و یک فرزند دختر بود. ایشان بعد از استعفا از «بانک سپه» در تعمیرگاه خودرو در «شرکت صنعتی بهشهر» به کار مشغول گردید و با توجه به نشان دادن لیاقت و کارآیی های خود به امور اداری آن شرکت رفت.

پس از انقلاب اسلامی، «انجمن اسلامی کارگران» و «صندوق قرض الحسنه ی شرکت صنعتی بهشهر» را تأسیس و به همراه همکاران خود وظیفه ی حفظ و حراست شرکت را در آشوب های اوایل انقلاب عهده دار شدند. ایشان هم چنین مسئول ارسال کمک های مردمی شرکت به مناطق جنگی هم چون «سردشت»، «اندیمشک» و جبهه های غرب بودند. با این حال در غالب نیروهای بسیج در «لشکر بیست و هفت محمدرسول ا...»، «گردان مقداد»، «گروهان ایثار» ثبت نام کردند و پس از طی کردن آموزش های مقدماتی به جبهه های جنگ اعزام شد. ابتدا در «عملیات کربلای چهار» شرکت و پس از آن در اولین شب «عملیات کربلای پنج» در «شلمچه» حد فاصل «دریاچه ماهی» در تاریخ ۱۳۶۵/۱۱/۲۷ از ناحیه ی سر مورد اصابت ترکش خمپاره ی دشمن قرار گرفت و به خیل پر سوختگان مکتب شهادت پیوست و پیکر پاک و مطهرش با حضور سبز مردم در «بهشت زهرای تهران» در «قطعه ی بیست و نه و ردیف سی و نه» به خاک سپرده شد.



شهید «علی ناز کاظمی»

نام پدر: الف

تاریخ تولد: ۱۳۳۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۱/۱۰

محل شهادت: اکبر آباد شیراز

محل دفن: گلزار شهدای ابوالوردی



عشایر تباری از «ایل خمسه» و «طایفه ی باصری» و تیره ی «لبوموسی» در سال ۱۳۳۱ در یکی از خانواده های مذهبی در اطراف شهرستان «مرودشت» به دنیا آمد. با از دست دادن پدرش مسؤولیت خانواده روی دوش او قرار گرفت. در سال ۱۳۵۲ ازدواج کرد و صاحب دو فرزند دختر و سه فرزند پسر شد. در سال ۱۳۵۳ جهت انجام خدمت سربازی به استان «کرمان» اعزام شد و مدت دو سال در آن جا دوران سربازی را به پایان رسانید. در روزهای پر شور انقلاب اسلامی از نخستین کسانی بود که با شعار «...اکبر» چون گریز گران بر سر دشمن فرود آمد. چند صباحی توسط نیروهای مزدور پهلوی دستگیر و به زندان افتاد و پس از رهایی از زندان در «شرکت ایران گاز» شیراز مشغول به کار شد. وی مدت یازده سال صادقانه مشغول خدمت بود که در روز جمعه مورخ ۱۳۶۶/۱/۱۶ برای امری در شرکت حاضر شده بود. با دیدن اوضاع وخیم دوست و همکار خود که همسرش بیمار بود به جای ایشان، آن روز به شرکت رفت و قربانی توطئه ی منافقینی شد که در کپسول های گاز بمبی قرار داده و سه مظلوم را به شهادت رساندند و تعداد زیادی را مجروح نمودند. پیکر پاک و مطهرش با حضور گسترده ی مردم در زادگاهش به خاک سپرده شد.



دانشجوی شهید «علی جعفری»

نام پدر: سیف اله

تاریخ تولد: ۱۳۴۶

محل شهادت: شلمچه

تاریخ شهادت: ۶۶/۱/۱۸

محل دفن: گلزار شهادای سعادت شهر



در فروردین ماه سال ۱۳۴۶ مصادف با شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان، کودکی متولد شد و به مناسبت ایام شهادت مولی الموحدین، حضرت علی بن ابیطالب نامش را «علی» گذاشتند. دوران تحصیلات ابتدایی، راهنمایی و متوسطه را در «سعادت شهر» با موفقیت گذراند و از دانش آموزان ممتاز کلاس بود. اخلاقش زبانزد بود. شبها در پایگاه مقاومت و مسجد بیدار می ماند تا دیگران آسوده بخوابند و در حراست از آرمان های انقلاب هرگز خستگی به خویش راه نمی داد. در سال ۱۳۶۵ در «دانشگاه فردوسی مشهد» در رشته ی «تکنسین اتاق عمل» پذیرفته شد و راهی دانشگاه شد.

این ایام مصادف با اوج جنگ تحمیلی بود، لذا راهی جبهه شد و در «تیپ ۴۶ الهادی» در جبهه ی جنوب لباس رزم پوشید و در فروردین ماه سال ۱۳۶۶ در شلمچه به شهادت رسید
پیکر مطهر وی در «سعادت شهر» تشییع و به خاک سپرده شد.



مناجات شهید:

معبودا! چه عالی است که انسان جان خویش را به صاحب اصلی اش که تو باشی برگرداند. البته این هم از سر لطف و عظمت بیکران تو است، چرا که تو آفریننده ی واقعی هستی و این ها همه منتهی است که بر بندگان داری و اگر تو عنایتی نمی کردی و ما را به حال خود می گذاشتی ما در دست شیطان های وسوسه گر و در دریای خروشان نفسانیات این جهان غوطه ور می گشتیم. بار خدایا! تو را سپاس می گویم که توفیق حضور در جبهه را برای بنده عطا کردی و فرصتی پیش آمد تا بتوانم با حضور در این مکان مقدس که از نور الهی پوشیده است به تزکیه روح و میثاق با شهداء نائل گردم. تو را شکر که مرا از آن زندان مخوف مادیات دنیوی و فانی که نفسم برایم ساخته بود و نقطه تاریکی بر قلبم می گذاشت رهایی بخشیدی.

فرازی از وصیت نامه ی شهید:

وصیت می کنم از رهبری انقلاب حضرت امام خمینی پیروی کنید و از فرامین ایشان اطاعت نمائید، تا دشمن نتواند با ایجاد اختلاف و شکاف به اهداف خود برسد. خطاب به پدر و مادر بزرگوارم اگر خداوند عنایتی کرد و لیاقت شهادت را به این حقیر عطا کرد از شما می خواهم خدا را شکر گوئید که توانستید امانت دار خوبی باشید و در هنگام شهادتم صبر داشته باشید و اگر خداوند توفیق شهادت را نصیبم کرد مرا در کنار شهید عزیز و بزرگوارم «سعید جعفری» دفن کنید. والسلام

بسیجی توفیق یافته:

«علی جعفری»

۶۵/۱۲/۲۳



معلم شهید «نادعلی هوشیار»

نام پدر: عزیز

تاریخ تولد: ۱۳۴۰/۴/۵

محل شهادت: ماووت عراق

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۱/۲۷

محل دفن: گلزار شهدای محله ی بوکان



در خانواده مذهبی و زحمت کش از «طایفه ی باصری» و «تیره علی شاه قلی» در روستای «علی رسیده» از توابع «سعادت شهر» متولد شد. دوران تحصیلات راهنمایی و متوسطه را با مشکلات زیاد و بُعد مسافت و نداشتن امکانات رفاهی در «سعادت شهر» ادامه داد. هم زمان با تحصیل در بیشتر اوقات در کشاورزی و دامداری به پدر کمک می کرد. دوران دبیرستان او مصادف با آغاز انقلاب اسلامی بود. هفده ساله بود که هم دوش با دیگر هم کلاسی ها در راهپیمائی ها و تظاهرات حضوری فعال داشت. بعد از پیروزی انقلاب موفق به اخذ مدرک «دیپلم تجربی» شد و سپس به خدمت سربازی فرا خوانده شد.

دوران خدمت را در «شهرستان جهرم» به پایان رسانید و از آن جا که عشق و علاقه به تحصیل داشت، در کنکور «تربیت معلم» شرکت و در رشته ی «آموزش ابتدایی» در «مرکز تربیت معلم شهرستان اقلید» به تحصیل ادامه داد. با ورود به آن مرکز، انقلابی در زندگی اش ایجاد گردید و علاوه بر تحصیل رساله ی حضرت امام خمینی «ره» و کتاب های مذهبی «شهید دستغیب» و «استاد مطهری» مونس تنهایی اش بود. بعد از اخذ مدرک «فوق دیپلم» در مدارس «قادرآباد» و «سعادت شهر» به تدریس پرداخت.



با اوج جنگ تحمیلی در لباس بسیجی عازم جبهه شد. سرانجام در تاریخ ۱۳۶۶/۱/۲۷ در «عملیات فتح پنج» در شهر «ماهوت عراق» و «شمال سلیمانیه» تیر قناسه سجدگاهش را نشانه گرفت و با پیکری سوخته و لب تشنه به وصال دوست نائل آمد. پیکر پاک و مطهرش با حضور گسترده ی مردم شهیدپرور «سعادت شهر» و عشایر این منطقه، تشییع و در «گلزار شهدای محله بوکان» آرام گرفت.

فرازی از مناجات و وصیت نامه ی شهید:

خدایا! به نام تو و در راه تو حرکت می کنم قبول بنما از این بنده ی ضعیف و ذلیل! بارالها! از تو مسألت دارم که توفیق شهادت در راهت را روزی ام فرمایی! در این برهه از زمان که جهاد نصیب ملت ایران به رهبری امام امت گردیده است، خدای را سپاس که توفیق رفتن به جبهه ی حق علیه باطل را به این حقیر عنایت فرمود و امیدوارم بتوانم ذره ای از دینی که به گردن دارم از لحاظ شرعی را ادا کرده باشم و مورد رضای باری تعالی قرار گیرم. یا اباعبدا!... اگر در صحرای کربلا در صف لشکریانت نبودم، اکنون در این زمان به رهبری امام خمینی راهت را در پیش گرفته ام؛ شفیع مان شوید و زیارت مرقد مطهر را نصیب ملت ایران بگردان! آمریکا و وابستگانش بدانند که ملت قهرمان و دلیر ایران به رهبری امام عزیز کفر جهان را از بین می برند و ملت های مظلوم و ستم دیده و تحت استعمار شرق و غرب انشاء... از زیر سلطه ی استعمارگران بیرون می آیند. اسلام عزیز در سراسر جهان طنین می افکند و کفر نابود می شود و در همه جا حق پیروز است و باطل از بین رفتنی است.

ای جوانان عزیز! به ندای امام آت لبیک گوئید و عاشقانه به سمت جبهه ها بشتابید و آن چنان به دشمنان اسلام و صدام کافر ضربه وارد



کنید که اوراق تاریخ را از فداکاری هایتان منور بگردانید.
از تمام جوانان تحصیل کرده تقاضا دارم که کتاب های استادان بزرگوار
«شهید دستغیب» و «مطهری» را مطالعه و به سوی جبهه ها دلیرانه بشتابید.
از پدر و مادرم التماس دارم مرا حلال کنند! چون پدر و مادرم حق بزرگی گردن من دارند.
از مادر و خواهرم می خواهم که در مرگ من صبور باشند و به خداوند متعال
توکل کنند. امیدوارم مورد فضل و رحمت بی انتهای الهی واقع شوم و هر کس
گردن من حقی دارد مرا حلال کنند.

والسلام علیکم و رحمه ا... و برکاته

معلم بسیجی

«نادعلی هوشیار»

۱۳۶۵/۳/۲۰



بسیجی شهید «سعید باصری»

نام پدر: حیدر

تاریخ تولد: ۱۳۵۰

محل شهادت: منطقه ی بوالحسن

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۱/۲۷

محل دفن: گلزار شهدای علی آباد کمین



با طلوع خورشید پنجمین روز فروردین ماه سال ۱۳۵۰ در «محلّه ی علی آباد» در خانواده ای مذهبی و متدین به دنیا آمد. وقتی جنگ بر ایران تحمیل شد دیگر پای ماندن نداشت، اما سن کم مانع رفتنش به جبهه می شد. چند سالی در پشت جبهه در پایگاه مقاومت و مسجد فعالیت کرد. در مقطع دبیرستان درس می خواند و تازه وارد سن شانزده سالگی شده بود. برای آخرین بار سراغ پدر رفت تا با اصرار و سماجت اجازه بگیرد و سرانجام با گرفتن رضایت خانواده اش روانه ی جبهه شد. در پنجمین روز فروردین سال ۱۳۵۰ با بهار آمد و سرانجام در تاریخ بیست و هفتم فروردین ماه سال ۱۳۶۶ در منطقه ی بوالحسن در سن شانزده سالگی به شهادت رسید. پیکر پاک و مطهرش با حضور گسترده ی مردم در «گلزار شهدای علی آباد کمین» به خاک سپرده شد.

معلم شهید «علی رضا امینی»

نام پدر: مصطفی

تاریخ تولد: ۱۳۴۰

محل شهادت: کردستان

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۱/۲۷

محل دفن: گلزار شهادای کردشول



در شهریور ماه ۱۳۴۰ در خانواده ای مؤمن و زحمت کش در «روستای کردشول» کودکی به دنیای خاکی چشم گشود که نام زیبایش را «علیرضا» نهادند. به علت بیماری شدید در کودکی، با توسل به ائمه ی اطهار در خانواده ی یکی از سادات محل، شفا یافت. پدرش کشاورز زحمت کش و مادرش خانه دار بود که زندگی را با سختی و مشقت با کار کشاورزی سپری می کردند، ولی هیچ گاه از فضل و رحمت خدا ناامید نشدند. از همان کودکی دارای استعداد درخشان و هوشی سرشار بود که تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را در زادگاهش با موفقیت پشت سر گذاشت و دوران متوسطه را در دبیرستان «بیست و دو بهمن» در «سعادت شهر» به پایان رسانید. در خطابه و سخنوری، خطاطی و نویسندگی از مهارت قابل توجهی برخوردار بود؛ به گونه ای که در بحرانی ترین روزهای انقلاب و در زمانی که منافقین سعی در اغتشاش و تحریف عقاید مردم داشتند، با نوشتن مقالات و آگاهی دادن به نسل جوان نقش مهمی را بر عهده گرفت. در سال ۱۳۶۰ در «مرکز تربیت معلم شهید مطهری» در «آب باریک شیراز» در رشته ی «ادبیات فارسی» در مقطع کاردانی مشغول به تحصیل شد و پس از فراغت از تحصیل مدت چهار سال در مناطق محروم



«کهکیلویه و بویراحمد» و «گچساران» در روستاهای صعب العبور و کوهستانی در خدمت فرزندان عشایر کوچ رو بود و پس از آن به منطقه‌ی «سعادت شهر» بازگشت و در زادگاهش مشغول به خدمت و تعلیم و تربیت دانش آموزان شد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی با جمعی از دوستان، «انجمن اسلامی» و «گروه مقاومت روستا» راه اندازی کرد و با تشکیل کتابخانه‌ای، نوجوانان و جوانان را تشویق به مطالعه و آگاهی می نمود و چنان شور و شوقی در این ایام به وجود آورد که بعدها «روستای کردشول» به عنوان روستای برتر از لحاظ فرهنگی و پشتیبانی انقلاب شناخته شد در سال ۱۳۶۴ ازدواج کرد که ثمره‌ی آن دختری به نام «فاطمه» بود. در سال ۱۳۶۵ در «دانشگاه کرمان» در مقطع کارشناسی «ادبیات فارسی» پذیرفته شد و مدتی تحصیل ادامه داد. در بیستم اسفند ماه همان سال، راهی دیار «کردستان» شد و در ۱۳۶۶/۱/۲۷ در «کردستان» در کوه‌های «ژاژیله عراق» شهادت را در آغوش کشید و پیکر مطهرش پس از پنجاه روز درد هجران با حضور مردم در زادگاهش آرام گرفت.

فرازی از وصیت نامه‌ی شهید:

از پدر و مادرم می خواهم که مراسمات مرا به خوبی برگزار کنند و زیاد تشریفاتی نباشد و جنبه‌ی تبلیغات برای جبهه و جمهوری اسلامی داشته باشد. در مراسمات، دعا برای امام فراموش نکنند و اگر خواستند گریه کنند، فقط به یاد فرزندان امام حسین «ع» گریه کنند. همسر عزیزم! از این که تا حال نتوانسته‌ام برایتان همسر خوبی باشم، مرا عفو کن و از گناهان و اشتباهات من در گذر! به شما توصیه دارم که در اولین فرصت مناسب، ازدواج کنید و فرزندی که از ما به دنیا خواهد آمد، برای او نامی نیکو قرار دهید. از برادران، خصوصاً بچه‌های روستا تقاضا دارم که به فکر کسب علم و تقوا باشند.



برنامه ی دانشگاه را فراموش نکنند.

از معلمین تقاضا دارم که در تدریس فرزندان امت اسلامی مجدانه کوشا باشند. به دانش آموزانم توصیه دارم که شما مکلف در برابر جامعه و جمهوری اسلامی هستید و شما باید به تحصیل علم و تقوی به درجاتی والا و شایسته برسید؛ چرا که مملکت اسلامی به نیروهای متخصص و متعهد احتیاج دارد.

والسلام

«علیرضا امینی»

۱۳۶۶/۱/۲۵



بسیجی شهید «رستم شیروانی»

فرزند: حیدر

تاریخ تولد: ۱۳۴۷

محل شهادت: ماووت

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۱/۲۷

محل دفن: گلزار شهدای سعادت شهر



در یازدهم دی ماه سال ۱۳۴۷ به دنیا آمد. تحصیلاتش را تا سوم راهنمایی ادامه داد و همیشه مورد تشویق معلمین قرار می گرفت. به علت پر جمعیت بودن خانواده، درسش را رها کرد و به یاری پدر شتافت. در روزهای پرشور انقلاب اسلامی پیشتاز مبارزات بود. با شروع جنگ تحمیلی در اولین فرصت در پایگاه مقاومت قدس به عضویت بسیج در آمد و شب های زیادی را تا صبح بیدار ماند و از دستاوردهای انقلاب اسلامی حفاظت نمود. اواسط جنگ بود که جبهه را واجب تر از پشت جبهه دانست. لذا اولین بار آب رسان و سقای رزمندگان شد. مدت دو ماه به تشنه لبان آب می رساند. پس از پایان مأموریت به خانه بازگشت. سپس در خاک «کردستان» مدت سه ماه در «خط لولان عراق» به پاسداری از حریم اسلام و انقلاب پرداخت. با وجود این که دفترچه ی آماده به خدمت برای یک سال دیگر داشت ولی نتوانست دوری از دیار دوست را تحمل کند. لذا در «پادگان آموزشی شهدا» تخریب را فرا گرفت که همان موقع در حین آموزش از ناحیه ی کمر مجروح شد. او تا یک هفته، مجروحیت خود را از خانواده پنهان کرد تا مانع رفتنش به جبهه نشوند. مدتی را در جبهه ی جنوب و سپس از همان جا به غرب کشور اعزام شد. عملیات «کربلای ده» فرا رسید. چندین نفر داوطلب تخریب چی لازم بود. فرمانده با وی مخالفت کرد و به او گفت: «ما در جایی دیگر به شما نیاز داریم».



اما فرمانده را قانع کرد و میدان مین را با شجاعت تمام پاک و راه را باز کرد. گردان به راه خود ادامه داد. در بین راه با سنگر کمین دشمن مواجه شد و در حالی که از سه طرف در محاصره ی دشمن بود در ارتفاعات مشرف به شهر «ماووت» هدف تیر دشمن قرار گرفت و در تاریخ ۱۳۶۶/۱/۲۷ به شهادت رسید. پیکر پاک و مطهرش پس از شصت و هفت روز تنهایی در دیار غربت به وسیله ی دیگر هم رزمانش شناسایی و بر دوش دوستان و هم سنگران و آحاد امت شهیدپرور «سعادت شهر» تشییع و در جوار دیگر شهیدان به خاک سپرده شد.



بسیجی شهید «محمدحسین عوضی»

نام پدر: غریب

تاریخ تولد: ۱۳۴۶

محل شهادت: شلمچه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۲/۱۹

محل دفن: گلزار شهدای علی آباد



در بهار سال ۱۳۴۶ در بعد از ظهر عاشورای حسینی در یک خانواده مؤمن و انقلابی و مبارز در «محلۀ ی علی آباد کمین» پا به عرصه ی وجود نهاد. بنا به پیشنهاد «پدر بزرگ» نامش را «محمدحسین» نهادند. پدرش کشاورز و مادر خانه دار بود. دوران زندگی اش با دیگر کودکان فرق داشت. چهار ساله بود که پدر، مبارزاتش را علیه حکومت طاغوت آغاز کرد و با ارتباط با روحانیت، این مبارزات پررنگ تر شد. در همان روزگار آغوش گرم مادر را از دست داد. از دوران دبستان بارها مشاهده کرده بود که پدرش با جمعی از روحانیون صاحب نام، علیه حکومت طاغوت فعالیت می کنند. در دوران مبارزه با استبداد رژیم طاغوت، با توجه به سن کم به مبارزه برخاست. و در راهپیمایی ها حضوری فعال داشت و در پخش اعلامیه های امام راحل از هیچ قدرتی هراس نداشت. با پیروزی انقلاب اسلامی به فعالیت های مبارزاتی ادامه داد و هم زمان با آتش افروزی های ضدانقلاب در غرب کشور به سمت «کردستان» شتافت. او در آن زمان چهارده ساله بود و به مبارزه با منافقین «کوموله» و «دمکرات» پرداخت. در مدرسه ی راهنمایی «سلمان فارسی» مشغول به تحصیل بود. درس را رها کرد نزد پدر آمد تا اجازه بگیرد و به جبهه برود. با سماجت رضایت پدر را گرفت. در چند نوبت در جبهه ها و عملیات های مختلف حضور پیدا کرد و در عملیات های

مختلف حضور پیدا کرد و در عملیات های «کربلای چهار و پنج» به اتفاق پدر و هر دو برادرش در جبهه های جنوب کشور حضور داشتند. بعد از این که پدر مأموریتش تمام شد، به خانه آمد و مدتی در پشت جبهه مشغول کشاورزی و باغداری بود. سرانجام در تاریخ ۱۳۶۶/۲/۱۹ در جبهه ی «شلمچه» بر اثر اصابت ترکش از ناحیه ی قلب مجروح و به شهادت رسید. پیکر پاک و مطهر ایشان در باران اشک و آه دوستدارانش در «گلزار شهدای علی آباد کمین» آرام گرفت.

فرازی از وصیت نامه ی شهید:

درود خداوند بر امت اسلامی و رحمت بی پایان حق تعالی بر شهیدان از صدر اسلام تا کنون و ننگ و نفرین و لعنت ابدی بر وابستگان و پیروان شیاطین شرق و غرب خصوصا امریکای جنایت کار! این شیطان بزرگ که با نقشه های شیاطینی خود گمان می کند می تواند ملتی که برای اسلام قیام نموده و هزاران شهید و معلول تقدیم نموده است را گمراه کند. از مردم شریف می خواهم همیشه و در همه حال با هم متحد و یک صدا و یک پارچه در خط امام و روحانیت خط امام باشید و مواظب باشید که دشمن بر آن است تا بین شما و مردم «سعادت شهر» و دیگر روستاها تفرقه بیندازد. خدا برایشان نخواست و با شکست مواجه شده اند. از برادران مسئول تقاضا دارم که خون شهدا را پایمال نکنند که روز قیامت و سؤال و جوابی دارد و هر کس به سزای اعمال خود می رسد. برادران عزیز امروز هر چه شما فداکاری و ایثارگری و خدمت به کشور کنید خدمت به اسلام و مسلمین نموده اید. شماها همان اجری را دارید که لشکریان صدر اسلام در جنگ «أُحُد» و «خندق» داشتند. از خداوند متعال



می خواهم تمام مجروحین و جانبازان را شفا و اسرا را از بند رژیم بعث عراق نجات دهد و خانواده های مفقودین را بیش از این چشم انتظار نگذارد. از پدر مهربانم تشکر می کنم که برای بنده ی حقیر زحمت فراوان کشیده اند. امیدوارم که مرا حلال کند! شما قبل و پس از مرگ مادرم برایم خیلی رنج کشیدید، از خداوند صبر و اجر عظیم برای شما خواستارم . از خداوند متعال می خواهم که مادرم را ببخشید و روحش را با حضرت فاطمه الزهرا «س» محشور گرداند. و از همسر پدرم می خواهم که مرا حلال کند! ایشان واقعاً مثل یک مادر صبور برای من زحمات فراوانی کشیدند. از خداوند اجر عظیم برایتان آرزومندم. هم چنین از برادران مهربانم و خواهر عزیزم می خواهم که فقط در خط امام و برای رضای خدا کار کنید و نگذارید اسلحه از دست افتاده ی من بر زمین بماند. همیشه با منافقان و شایعه پراکنان داخلی و خارجی مبارزه کنید.

«محمدحسین عوضی»

مورخ ۱۳۶۵/۱۰/۱

اهواز پادگان شهید «آیت ا... دستغیب»



سردار شهید «ولی... نوری»

نام پدر: فتح‌ا...

تاریخ تولد: ۱۳۴۰/۱۲/۱۸

محل شهادت: مهاباد

تاریخ شهادت: ۶۶/۳/۱۷

محل دفن: گلزار شهادی سعادت شهر



سال ۱۳۴۰ در خانواده‌ای مؤمن و مذهبی به دنیا آمد. پدرش از بازاریان شریف و مادرش خانه دار بود. دوران کودکی را در دستهای گرم پدر و آغوش پر مهر مادر سپری کرد. تحصیلات ابتدایی را در «دبستان وحید» و راهنمایی را در مدرسه‌ی «ابوذر» و متوسطه را در «دبیرستان بیست و دوم بهمن» در سعادت شهر با موفقیت پشت سر گذاشت. هنوز هفده بهار از زندگی اش نگذشته بود که شورش مردم علیه حکومت طاغوت آغاز شده و او نیز با مشیت‌های گره کرده در تظاهرات و راهپیمایی‌ها به جمع ملت غیور پیوست تا این که انقلاب اسلامی به پیروزی رسید. با شروع جنگ به خیل سبزپوشان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی پیوست. در مهر ماه سال ۱۳۶۱ بعد از گذراندن دوره‌های مختلف آموزشی در «پادگان امام حسین» خود را برای دفاع از اسلام و ایران آماده کرد. به دفعات در جبهه‌های جنوب و غرب حضور پیدا کرد و با پذیرفتن مسئولیت‌های مختلف در چندین عملیات شرکت کرد. او که در سال‌های جنگ عهده دار مسئول پرنسلی «سپاه مهاباد» بود بعد از مدتی به دلیل قابلیت‌ها و بروز رشادت‌هایش به سمت فرماندهی «گردان جندا...» منصوب شد و چندین ماه در این پست مقدس با دشمنان انقلاب و منافقین به نبرد و مبارزه پرداخت. ایشان طبق سنت حسنه‌ی پیامبر اکرم «ص» با یکی از دختران



اقوام ازدواج می کند و ثمره ی آن فرزند پسری بود که در هنگام شهادت پدر یک ساله بود. سرانجام پس از دو سال خدمت شایسته در جبهه های غرب کشور در تاریخ ۱۳۶۶/۳/۱۷ به همراه جمعی از هم سنگران در کوه های «لندی شیخان مهاباد» در کمین دشمن قرار گرفتند و پس از چندین ساعت درگیری به درجه ی رفیع شهادت نائل آمد. پیکر پاک و مطهرش در «گلزار شهدای سعادت شهر» در جوار امامزاده حسین «ع» آرام گرفت.

فرازی از وصیت نامه ی شهید:

برادران و خواهران این نهضت باید ادامه یابد، چون چشم تمام محرومان و مظلومان جهان به این انقلاب دوخته شده است. پس بیائیم ادامه دهندگان راه این نهضت باشیم و تحت تأثیر بلندگوهای تبلیغاتی دشمن قرار نگیرید. نصایح رهبر فرزانه را با جان و دل خریدار باشید و هرگز از صحنه خارج نشوید؛ زیرا بیرون رفتن مردم از صحنه، یعنی داخل شدن بیگانه.

والسلام



شهید « عزت ا...رنجبر »

نام پدر: محمدعلی

تاریخ تولد: ۱۳۴۵

محل شهادت: پیرانشهر

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۳/۲۱

محل دفن: گلزار شهدای محله ی بوکان



در فروردین سال ۱۳۴۵ در همان روزهایی که هنوز سفره های هفت سین در خانه ها پهن بود و مردم به دید و بازدید اقوام و آشنایان می رفتند، در خانواده ای پرجمعیت کودکی پا به عرصه ی وجود نهاد که نامش را «عزت ا...» نهادند. دوران زندگی اش را در کنار آغوش گرم خانواده در «محله ی بوکان» سپری کرد. تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را در زادگاه اش ادامه داد ولی به علت مشکلات در سال دوم راهنمایی ترک تحصیل کرد و به یاری پدر شتافت و در کار کشاورزی او را یاری کرد. از کار عار نداشت و در اوقات فراغت به رانندگی روی آورد و در کنار برادرانش لقمه ای حلال برای خانواده ی پر جمعیت مهیا می کرد. در ایام دهه ی پر فروغ فجر به یاری بسیجیان می شتافت و در برگزاری جشن های انقلاب همکاری صمیمانه داشت. از آنجا که در بحبویه جنگ تحمیلی به سن مشمولیت رسیده بود، ولی احضار به سربازی نشد، علت را از طریق حوزه ی نظام وظیفه و ثبت احوال دنبال کرد و به ایشان اعلام نمودند: «نام شما در اسناد ما اشتباه درج شده است». مدت دو هفته با رفت و آمدهای جدی خود پیگیر موضوع بود تا این که در سال ۱۳۶۵ در ارتش جمهوری اسلامی دعوت به خدمت شد. مدت ده ماه در جبهه های نبرد حق علیه ظلمت مشغول دفاع شد و سرانجام در تاریخ ۶۶/۳/۲۱ در جبهه ی «پیرانشهر» در درگیری ای



که بین نیروهای خودی و «کوموله» و «دمکرات» رخ داد به همراه جمعی از هم‌زمانش دعوت حق را لبیک و به شهادت رسید.
پیکر پاک و مطهرش با حضور گسترده مردم در زادگاهش «محلہ ی بوکان» به خاک سپرده شد.



شهید «حیدر زارعی»

نام پدر: محمد

تاریخ تولد: ۱۳۴۶

محل شهادت: شلمچه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۵/۱۶

محل دفن: گلزار شهدای شاه مردان



در دی ماه سال ۱۳۴۶ در «روستای اسلام آباد» از توابع «سعادت شهر» دیده به جهان گشود. هفتمین فرزند خانواده بود و تحصیلات مقدماتی خود را به مدت پنج سال در روستای «حسن آباد کمین» به پایان رسانید و به علت مشکلات اقتصادی نتوانست به تحصیل ادامه دهد. در سن شانزده سالگی برای کسب درآمد و کمک به پدر و مادر مشغول کشاورزی و دامداری شد و از همان دوران نوجوانی، سختی و مشکلات زیادی را تحمل کرد. سال های پایان جنگ بود که آوای زیبای رهبر کبیر انقلاب روح و جانش را نوازش داد و روزنه ی امیدی به قفس تنگ سینه اش باز شد. از طریق خدمت مقدس سربازی پس از گذراندن دوران آموزشی در «شهرستان جهرم» به جبهه های جنوب کشور اعزام شد و سرانجام در تاریخ ۱۳۶۶/۵/۱۶ در سن بیست سالگی تیر دشمن گلویش را نشانه گرفت. پیکر پاک و مطهرش با حضور گسترده ی مردم در «گلزار شاه مردان» به خاک سپرده شد.



افسر شهید «صفدر باصری»

نام پدر: حیدر

تاریخ تولد: ۱۳۳۱

محل شهادت: جبهه ی کله گاوی

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۶/۲۵

محل دفن: گلزار شهدای علی آباد کمین



شهید «صفدر باصری» در سال ۱۳۳۱ در یک خانواده ی مذهبی و تهیدست از «طایفه ی باصری» تیره ی «ننه عربی» در «محلّه ی علی آباد کمین» پا به عرصه ی گیتی گذاشت. به علت مشکلات معیشتی خانواده از ادامه تحصیل باز ماند و جهت امرار معاش در «شرکت توانیر شیراز» پذیرفته و سپس به «اهواز» منتقل و در نیروگاه برق «حصیرآباد» مشغول به کار شد. وی در حین کار، شبانه درس خود را ادامه داد و موفق به اخذ مدرک «دیپلم علوم تجربی» گردید. در هنر خطاطی دارای تبحر خاصی بود. به طوری که زیباترین خط ها را در دوران شکوهمند انقلاب اسلامی بر روی دیوارهای «اهواز» از خود به یادگار گذاشت. در سال ۱۳۵۵ ازدواج کرد که ثمره ی این پیوند یک فرزند پسر و دو فرزند دختر بود. در جریان انقلاب یک بار با همسرش تحت تعقیب مزدوران ساواک قرار گرفت ولی جان سالم به در برد. در سال ۱۳۶۰ در دانشکده ی افسری پذیرفته شد و به خدمت نظام درآمد. با شروع جنگ راهی جبهه های غرب کشور شد. مدت دو سال، به عنوان فرمانده، «کردستان» را جهت مبارزه با دشمنان بعثی برگزید. در جبهه های غرب کشور بود که خبر شهادت برادرش «شهید سعید باصری» و همراهان که در «کربلای ده» به شهادت رسیده و مفقودالاثر شده بودند را شنید. سلاح برادر را زمین نگذاشت

و دوش به دوش برادران ارتشی حماسه آفرید و پنج ماه بعد از شهادت برادرش در تاریخ بیست و پنجم شهریور ماه سال ۱۳۶۶ در عصر تاسوعای حسینی در جبهه ی «کله گاوی» تیر خصم قلبش را نشانه گرفت.

پیکر پاک و مطهر ایشان با حضور گسترده مردم تشییع و در «گلزار شهادای علی آباد» به خاک سپرده شد.



سرباز شهید «حبیب ا... جوان»

نام پدر: ناصر

تاریخ تولد: ۱۳۴۶

محل شهادت: جزیره ی خارک

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۱۰/۱۰

محل دفن: گلزار شهدای سعادت شهر



در پاییز سال ۱۳۴۶ در «سعادت شهر» متولد شد. تحصیلات را تا پایه ی اول راهنمایی ادامه داد. سپس به عنوان کمک راننده ی کامیون مشغول به کار شد و حقوقی را که دریافت می کرد، در اختیار پدر و مادر قرار می داد. با شروع جنگ تحمیلی داوطلبانه و از طریق خدمت مقدس سربازی عازم مرز خطر شد. چون برادرش به عنوان بسیجی در جبهه حضور داشت، خانواده مانع رفتن ایشان به سربازی شدند؛ بالاخره خانواده را متقاعد نمود. دوره ی آموزشی را در «پادگان آموزشی سپاه کرمان» گذراند و بعد از آن به «زیبا کنار» منتقل شد و مسئولیت یک دستگاه کامیون سپاه را بر عهده گرفت. مدتی در آنجا بود و به اصرار خود جهت حفاظت از منطقه ی حساس نفتی به «جزیره ی خارک» اعزام شد. چندین ماه با حملات پی در پی نیروهای امریکا و عراق از طریق هوا و دریا مقابله کرد، تا این که در تاریخ ۱۳۶۶/۱۰/۱۰ با حمله ی هلی کوپترهای عراق و موشک باران دشمن، با جمعی از هم رزمانش که در کشتی پدافند بودند، به خیل شهدای هشت سال دفاع مقدس پیوست. پیکر پاک و مطهرش با حضور گسترده ی مردم تشییع و در «گلزار شهدای سعادت شهر» به خاک سپرده شد.



شهید «سیف... کشاورز»

نام پدر: فیض ا.

تاریخ تولد: ۱۳۴۴

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۱۲/۱۲

محل شهادت: مریوان

محل دفن: گلزار شهدای شاه مردان



در سال ۱۳۴۴ در تپه های اطراف روستای «جیسقان» - قائم آباد- در سیاه چادر عشایری به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در «مدرسه ی عشایری جیسقان» گذراند و مقطع راهنمایی را تا پایه ی دوم در «سعادت شهر» طی کرد به علت فقر مالی به ناچار درسش را نیمه تمام رها کرد و در کنار پدر به کار کشاورزی و دامداری مشغول شد. در تاریخ ۱۳۶۲/۵/۱ با پیوستن به خیل سبز پوشان پاسدار، خود را آماده ی دفاع و حراست از ارزش های انقلاب اسلامی نمود و با توجه به این که پدرش در بستر بیماری بود، مجدداً به جبهه اعزام شد و با تجربیاتی که در دوران بسیج در جبهه کسب کرده بود در عملیات های مختلفی در خط مقدم شرکت کرد. وقتی خبر فوت پدر را شنید چند روزی به مرخصی آمد؛ مسئولیت وی دو چندان شده بود. هم سرپرستی خانواده و هم حضور در منطقه را وظیفه می دانست. خانواده را به امان خدا سپرد و مجدداً راهی جبهه شد. در سال ۱۳۶۵ در شیرین ترین ایام جوانی با دخترعمویش ازدواج کرد.

سه ماه بعد از ازدواج، باز راهی جبهه ی «کردستان» شد. هنگام عملیات در « مریوان» از ناحیه ی کتف چپ، به شدت مجروح و مدتی در بیمارستان بستری شد. سپس به منزل آمد و به مدت دو ماه همسرش از ایشان مراقبت و پرستاری می کرد. پس از بهبودی راهی جبهه های غرب شد؛



هر چند که دست چپ وی چند سانتی کوتاه تر از دست راستش شده بود. سرانجام در اسفند ماه سال ۱۳۶۶ در منطقه ی «مریوان» به شهادت می رسد و پیکر پاک و مطهرش بر دست های مردم «سعادت شهر» و روستاهای «کمین» در هلهله ای از اشک شوق و دلتنگی در «گلزار شهدای شاه مردان» در جوار دیگر هم رزمانش آرام گرفت. ثمره ی ازدواج ایشان دختری بنام «بنت الهدی» بود که پنجاه روز پس از شهادت پدر متولد شد و در سن چهارده سالگی روزی به عمومیش می گوید: «احساس می کنم، پدرم به دنبال آمده و می خواهم با او بروم!» در فردای همان شب بر اثر ایست قلبی و مرگ مغزی، دلتنگی های مادر را دو چندان کرد و به سوی پدر پر کشید.

فرازی از وصیت نامه ی شهید:

هدفم از رفتن به جبهه، یاری رساندن به رزمندگان اسلام و ادای دین است. خدایا با تو پیمان بسته بودم که تا پایان راه بروم و بر پیمان خویش هم چنان استوار باشم. خدایا های و هوی بهشت را می بینم که با چه غوغایی حسین «ع» به پیشواز یارانش آمده است. ای امام عزیز امروز که تو را شناختم و از پرتگاه، نجات یافتم با تو پیمان بستم تا جان در بدن دارم و تا آخرین قطره ی خون با دشمنان اسلام مبارزه کنم. خدایا اگر دستانم را در «تنگه ی چزابه» قطع کنند، پاهایم در «خونین شهر»، قلبم را در «سوسنگرد» آماج رگبارها و سرم را در «شلمچه» از تن جدا کنند، اما نمی توانند ایمان و هدفم که عشق به «الله» و معشوقم - امام - و اسلام است را از من بگیرند! ای برادران و خواهران! همیشه به یاد خدا باشید و در راه او قدم بردارید و هرگز دشمنان بین شما تفرقه نیندازند و شما را از روحانیت جدا نکنند که اگر چنین شد روز بدبختی مسلمانان است.

ای جوانان عزیز! نکند در رختخواب ذلت بمیرید که حسین «ع» در میدان نبرد شهید شد. نکند در غفلت بمیرید که علی «ع» در محراب عبادت شهید شد. مبادا در حال بی تفاوتی بمیرید که علی اکبر حسین «ع» در راه حسین «ع» و باهدف شهید شد. از شما می خواهم که در تمام عاشوراها و در تمام کربلاها با حسین «ع» باشید و سنگر را خالی نکنید.

از پدر بزرگوارم و مادر عزیزم و همسر مهربانم، همسفر زندگی ام - او که سال های سختی را در کنار من تاب آورد و مرا تحمّل کرد - حلالیت می طلبم و اگر به فیض شهادت نائل گشتم، کسانی بر جنازه ام گریه کنند که پیرو خط امام باشند. سلام مرا به رهبر عزیزم برسانید و بگوئید تا آخرین قطره خونم سنگر اسلام را ترک نکردم. از خانواده ام می خواهم که در تربیت فرزندم کوشا باشند.

به امید پیروزی حق و زیارت کربلا

«سیف ا... کشاورز»

۱۳۶۶/۱۰/۶



دانشجوی شهید «امیرحسین رعیتی فرد»

نام پدر: محمدطاهر

تاریخ تولد: ۴۸/۵/۳۰

محل شهادت: کوهجار کردستان

تاریخ شهادت: ۶۶/۱۲/۲۴

محل دفن: گلزار شهدای سعادت شهر



سی ام مرداد سال ۱۳۴۸ در خانواده ای مذهبی، متدین از طایفه عرب «عبدالیوسفی» فرزندی چشم به دنیا گشود که به میمنت نام مبارک اباعبدالله...الحسین «ع» نامش را «امیر حسین» نهادند.

سال های کودکی را سپری و دوران مدرسه را از ششمین سال زندگیش آغاز کرد. از همان کودکی همدوش خانواده به کار و تلاش پرداخت و در کنار کارهای روزمره از تحصیل غافل نشد. دوران ابتدایی، راهنمایی و متوسطه را با رتبه ی ممتاز طی کرد و موفق به اخذ مدرک «دیپلم علوم تجربی» شد. در روزهای ظلم و ستم که مردم علیه حکومت طاغوت شعار می دادند او فقط نه سال داشت و با توجه به سن کم به سهم خود همراه با دانش آموزان در تظاهرات و راهپیمائی ها علیه حکومت پهلوی شرکت می کرد و شب ها بر پشت بام شعار «الله اکبر» سر می داد.

با پیروزی انقلاب اسلامی هم چنان به درس خواندن ادامه داد و در ایام تعطیلات تابستان به کار و تلاش می پرداخت و به خانواده در امور اقتصادی کمک می کرد. با شروع جنگ تحمیلی و تجاوز دشمن به خاک ایران آن هنگام که اسلحه ی دایی اش «شهید صفادار شیبانی» در جبهه های جنوب کشور به زمین افتاد او این سلاح را برداشت و با جمعی از جوانان این دیار از طریق بسیج به پادگان



آموزشی و سپس به جبهه های جنوب کشور «دشت عباس» اعزام شد. مدتی بعد به مرخصی آمده و در کنکور تربیت معلم پذیرفته می شود ولی از آن جا که نظام نوپای اسلامی را در خطر می بیند و جنگ به اوج خود رسیده بود درس و تحصیل را به فرصتی دیگر موکول کرده و به جبهه های غرب کشور اعزام می شود. وی در «کردستان» به عنوان منشی فرمانده ی «گردان حمزه، تیپ امام حسن (ع)» مشغول به فعالیت می شود.

مدت چهارماه دلیر مردانه، در برابر دشمن ایستادگی کرد و بالاخره دعایش مستجاب شد و در تاریخ ۶۶/۱۲/۲۴ به وصال دوست نائل آمد و پیکر مطهرش که مدت سیزده روز در زیر آتش دشمن در کوه های «گوجار کردستان» میهمان لاله های شهیدان بود عقب آورده شد و در گلزار شهدای «سعادت شهر» آرام گرفت.

فرازی از وصیت نامه ی شهید:

لطف خداوند باعث شد که خود را در بین سربازان امام زمان «عج» ببینم و دین خود را نسبت به مملکت و دینم ادا کرده باشم. ای کاش در زمان امام حسین «ع» بودم و ایشان را یاری می کردم. ولی باور کنید که زمان همان زمان است و حکومت همان حکومت و جنگ همان جنگ. جنگ بین اسلام و کفر، جنگ بین ظالم و مظلوم. ای امت حزب الله! مبدا امام امت بنیانگذار نهضت خمینی را تنها بگذارید که ما هر چه داریم از اسلام و همین پیشوای اسلامی است. به گروه های مقاومت اهمیت زیادی دهید؛ چون پیروزی ها از همین مقاومت ها سرچشمه می گیرد. مساجد که همان سنگرهای اولیه حرکت ماست را خالی نکنید! دعا را فراموش نکنید؛ زیرا به واسطه ی همین دعاها سختی ها آسان می گردد. خطاب به پدر و مادرم: «اگر شهادت نصیبم شد گریه زاری نکنید و از شما



می خواهیم صبر و شکیبایی را پیشه ی خود کنید!»
خداوندا به مسئولین ما مسئولیت و به امام امت طول عمر،
به رزمندگان ما پیروزی و به اسرای ما آزادی و به مجروحین ما
شفای عاجل و به خانواده های شهدا صبر و شکیبایی عنایت بفرما!

بسیجی توفیق یافته
«امیر حسین رعیتی فرد»

پاسدار شهید «اکبر تورجی مند»

نام پدر: گنج علی

تاریخ تولد: ۱۳۴۲

محل شهادت: مریوان

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۱۲/۲۴

محل دفن: گلزار شهدای سعادت شهر



در سال ۱۳۴۲ در خانواده مذهبی و متدین از «طایفه ی ایل خواص» به دنیا آمد. تحصیلات ابتدائی را در مدارس «عشایری سرپنیران» آغاز کرد و راهنمایی و متوسطه را در سعادتشهر به پایان رسانید. با شروع جنگ تحمیلی قیل و قال مدرسه را رها کرد و در تاریخ ۱۳۶۲/۴/۵ به جمع سبزپوشان سپاه پاسداران در آمد. بیشتر مواقع در جبهه ها بود و چندین بار از ناحیه ی کتف، پا و پهلوی مجروح شد که به محض بهبودی باز به سمت جبهه ها حرکت می کرد. در سال ۱۳۶۶ ازدواج نمود و مدتی بعد از ازدواج مجدداً به «کردستان» اعزام شد؛ تا این که از اوایل آذرماه سال ۱۳۶۶ برای تکمیل دوره ی فرماندهی به «اصفهان» رفت و در آن جا با عشق و علاقه دوره ی نظامی فرماندهی را پشت سر گذاشت. در نوزده بهمن ماه سال ۱۳۶۶ برای آخرین بار راهی جبهه های غرب کشور شد. سرانجام در تاریخ ۱۳۶۶/۱۲/۲۴ در جبهه ی «مریوان» به پرواز درآمد. پیکر پاک و مطهرش بر دستان مردم قدرشناس و عشایر این منطقه تشییع و در «گلزار شهدای سعادت شهر» آرام گرفت.



فرازی از وصیت نامه ی شهید:

بارالها! راهی را انتخاب کردم که به خاطر رضای تو بوده و هست. این راه را آگاهانه انتخاب کرده ام و از خدای بزرگ می خواهم که تا گناهانم را نیامرزد مرا از دنیا نبرد. از ملت مسلمان می خواهم که ادامه دهنده ی راه شهدا باشند، از خون این همه شهیدانی که در راه انقلاب اسلامی ریخته شده و هر کدام مانند گل سرخ پرپر گشته اند پاسداری نمایند. هرگز از این پاسداری سرپیچی نکنند، زیرا در آخرت جلوی آن ها را خواهند گرفت و محاکمه خواهند شد. این راهی را که می روم فقط به خاطر عشق و علاقه ای که نسبت به خدای خود دارم می باشد و جز این هدفی نیست و نخواهد بود. بارالها! عازم جبهه می گردم تا با خون سرخ خود نهال های انقلاب را آبیاری نمایم.



بسیجی شهید «حمیدرضا هژبری»

فرزند: محمد

تاریخ تولد: ۱۳۵۰

محل شهادت: شلمچه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۱۲/۲۵

محل دفن: گلزار شهدای شیراز



در فروردین ماه سال ۱۳۵۰ در خانواده ای اصیل و مذهبی چشم به جهان گشود. از آنجا که پدر با «شهید دستغیب» و خانواده ی ایشان رابطه ی صمیمی داشت، بیشتر اوقات در مراسم سخنرانی های ایشان حضور پیدا می کرد. در سال ۱۳۶۶ پس از اتمام تحصیلات راهنمایی به عنوان بسیجی عازم جبهه شد. شوخ طبع بود؛ با همین روحیه هنگام اعزام به جبهه با روی خندان به مادرش گفت: «مادر جان من می خواهم عمودی به جبهه بروم و افقی برگردم!» ابتدا دوران آموزش نظامی را در شهرستان «فسا» طی کرد و بلافاصله عازم جبهه های جنوب کشور شد. حضور اولش در جبهه ی «امیدیه» در «هواز» بود که به دلیل سن کم، از اعزامش به خط مقدم جلوگیری به عمل آمد. اما با اصرار بسیار، عازم خط مقدم منطقه ی «شلمچه» شد و پس از پانزده روز که در خط مقدم حضور داشت، جهت وضو گرفتن و اقامه ی نماز ظهر، از سنگر خارج می شود و همان هنگام مورد اصابت ترکش خمپاره ی دشمن قرار می گیرد و با بال شهادت به عرش اعلی سفر می کند. پیکر پاک و مطهرش در «گلزار شهدای شیراز» به خاک سپرده شد.



شهید «صفدر محمدی»

نام پدر: قنبر

تاریخ تولد: ۱۳۳۶/۱/۵

محل شهادت: خرمال عراق

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۱/۱۰

محل دفن: گلزار شهدای علی آباد



در پنجمین روز از فروردین ماه سال ۱۳۳۶ متولد شد. دوران تحصیلات را از سن ۶ سالگی در «مدرسه ی سعدی علی آباد» آغاز کرد و تحصیلات متوسطه را در «دبیرستان ششم بهمن» در «سعادت شهر» ادامه داد و موفق به اخذ مدرک دیپلم شد. در سال ۱۳۵۴ به نیروی هوایی ارتش پیوست و فعالیت های خود را در «نیروی هوایی بوشهر» آغاز کرد. مدتی مدیریت کارگزینی و سپس به عنوان سر متخصص خدمه ی موشک مشغول به فعالیت شد. در اوج جوانی ازدواج نمود که ثمره ی این پیوند چهار فرزند پسر و یک دختر بود. در طول سال های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ اعلامیه های امام خمینی «ره» را که از «علی آباد کمین» دریافت می کرد به طرز ماهرانه ای به تعدادی از همکاران انقلابی خود در «پایگاه هوایی بوشهر» می رساند. با شروع جنگ تحمیلی در «سایت موشکی هاک» با جمعی دیگر از رزمندگان فعالیت داشت.

در بحبوه ی آتش و خون، سلاح فرو افتاده ی برادر شهیدش «رحیم محمدی» که در تاریخ ۱۳۶۱/۲/۱۵ در منطقه ی «شوش» به شهادت رسیده بود، در دست های پولادین خود گرفت و به دفاع از میهن اسلامی پرداخت. در طول هشت سال دفاع مقدس در شش مرحله در جبهه ها و عملیات های مختلف حضوری فعال داشت.

در عملیات خیبر سال ۱۳۶۲ شیمیایی شد؛ اما سرانجام در تاریخ ۱۳۶۷/۱/۱۰ در جبهه ی «خرمال» در عراق شیمیایی شد و به شهادت رسید. پیکر پاک و مطهرش با حضور گسترده ی مردم «سعادت شهر» در بهار سال ۱۳۶۷ تشییع و در «گلزار شهدای علی آباد» آرام گرفت.



پاسدار وظیفه شهید «یوسف صفرپور»

نام پدر: حسن

تاریخ تولد: ۱۳۴۶

محل شهادت: شلمچه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۳/۴

محل دفن: گلزار شهدای سعادت شهر



شهرپور ماه سال ۱۳۴۶ متولد شد. دوران تحصیلات ابتدائی را از «دبستان وحید» در «سعادت شهر» آغاز کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی همکاری خود را با بسیج و سپاه شروع کرد. هنوز در سال دوم متوسطه مشغول به تحصیل بود که در پایگاه مقاومت مسجد ثبت نام کرد و با التماس پدر را راضی کرد تا به صورت بسیجی در جبهه و پشت جبهه فعالیت کند. مدت هفت ماه به صورت بسیجی در جنوب کشور مردانه به خیل سلحشوران خطه ی نور پیوست و در محور عملیاتی «دهلران» به عنوان تک تیرانداز مشغول دفاع از مرزهای کشورمان بود که توسط دشمن مجروح و مدتی تحت درمان قرار گرفت. مدت ها گذشت و به عنوان پاسدار وظیفه به جبهه های جنوب کشور اعزام شد. دوازده ماه در خط مقدم به عنوان کمک بی سیم چی مشغول فعالیت بود. سرانجام در پاتک دشمن در بیست و یکم ماه رمضان سال ۱۳۶۷ همراه با جمعی از هم رزمانش در منطقه ی «شلمچه» هدف تیر دشمن قرار گرفت و پیکر پاک و مطهرش نه سال روی خاک های داغ شلمچه، میهمان دشت لاله ها بود تا این که در ۱۳۷۵/۱۱/۱۹ توسط گروه تفحص شناسایی و با حضور گسترده ی مردم در زادگاهش تشییع و در «گلزار شهدای سعادت شهر» در کنار دیگر گلگون کفنان به خون خفته مسکن گرفت.



خاطره ای به نقل از برادر جانباز «قاسم صفرپور»:

در سال ۱۳۶۷ که در منطقه ی جنگی شلمچه در واحد «ش.م.ر» مشغول خدمت بودم، گاهی اوقات دلم بیش از حد می گرفت و احساس تنهایی می کردم. یک روز که جهت مأموریت به «پادگان امام» رفتم، برادر رزمنده «صحبت ا... کاوه» که از همشهریانم بود را دیدم. ناهار در کنارش بودم و هنگام خداحافظی گفت: «راستی، پسر عمویت - یوسف صفرپور - هم در محور شلمچه است»، بسیار خوشحال شدم. آدرسش را گرفتم و هنگام بازگشت به دیدارش رفتم. وقتی مرا دید بسیار خوشحال شد. همدیگر را در آغوش گرفتیم و تا پاسی از شب با هم بودیم. قرار گذاشتیم هفته ی دیگر او به دیدار من آید. بعد از یک هفته خبری از وی نشد، چون محل خدمتش با ما حدود چهل و پنج دقیقه بود، سوار بر موتور شدم و به سراغش رفتم. وقتی به خط آنان رسیدم، نه سنگری دیدم و نه یوسف را! چرا که دشمن بعضی از خط سی و سه «لشکر المهدی» پاتک زده بود که با استقامت رزمندگان کاری از پیش نبرده بود و به ناچار از خط کمیده که شهید «یوسف صفرپور» در آن جا بود حمله کرد و جمعی از رزمندگان به شهادت رسیده بودند و پیکر پاک و مطهرشان نه سال میهمان دشت لاله های شلمچه بود.



شهید «امان ... شیروانی»

نام پدر: صمد

تاریخ تولد: ۱۳۴۷/۱/۸

محل شهادت: شلمچه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۳/۴

محل دفن: گلزار شهدای روستای ابوالوردی



در هشتم فروردین ماه سال ۱۳۴۷ در «ایل خمسه» و «طایفه ی باصری» در خانواده ی عشایر کوچ رو تیره ی «لبوموسی» در منطقه ی کوهستانی سروستان به دنیا آمد. پدر و مادرش اهل و ساکن روستای «قربان لک» در «مرودشت» بودند. اما جهت امرار معاش، زندگی عشایری را انتخاب نموده بودند. در سال ۱۳۵۲ خانواده ایشان در «روستای ابوالوردی» از توابع شهرستان «پاسارگاد» مسکن گزیدند ولی همواره به شغل دامداری مشغول بودند. تحصیلات ابتدایی خود را از سال ۱۳۵۴ در «دبستان عشایری ابوالوردی» آغاز کرد. دوران ابتدایی را با موفقیت پشت سر گذاشت. اما به علت مشکلات زندگی و عدم بضاعت مالی از تحصیل بازماند و دوش به دوش پدر به دام پروری مشغول شد. هجده ساله بود که خود را برای خدمت سربازی آماده کرد. به همین دلیل سریع تر بار سفر بست و عازم جبهه شد. در تاریخ ۱۳۶۵/۸/۱۸ به سربازی اعزام شد. ابتدا دوران آموزشی را در «پادگان شهید مدنی» در «نورآباد ممسنی» طی نمود و سپس راهی کربلای «شلمچه» گشت. بدین سان پس از بیست ماه نبرد در تاریخ ۱۳۶۷/۳/۴ تیر رها شده از سوی خصم در منطقه ی عملیاتی «شلمچه» پیکرش را نشانه گرفت. پیکر پاک و مطهرش در «گلزار شهدای روستای ابوالوردی» به خاک سپرده شد.



شهید «ربیع ... اکبری»

فرزند: الیاس

تاریخ تولد: ۱۳۴۳

محل شهادت: شلمچه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۳/۴

محل دفن: گلزار شهادای سعادت شهر



در روستای محمودآباد - خفرک علیا - از توابع شهرستان «مرودشت» به دنیا آمد، خانواده او را «محمود» صدا می زدند. در همان ایام کودکی همراه با خانواده به «سعادت شهر» مهاجرت نمود.

دوران تحصیلات ابتدایی را در «دبستان وحید» در «سعادت شهر» و مقطع راهنمایی را در «مدرسه ی سلمان فارسی» در «علی آباد» ادامه داد. در سال ۱۳۶۱ تحصیل را نیمه، رها کرد و به عنوان بسیجی به جبهه اعزام شد. در تاریخ ۱۳۶۲/۹/۲۵ به خدمت مقدس سربازی فرا خوانده شد. دوره ی آموزشی را در «سپاه پاسداران اهواز» گذراند و مدت هجده ماه در جبهه های جنگ جنوب و غرب کشور از جمله «اهواز»، «شلمچه»، «سومار» و «سوسنگرد» حضوری فعال داشت و در همان زمان از ناحیه ی سر هدف گلوله قرار گرفت و به شدت مجروح شد و حدود دو ماه در «بیمارستان دکتر شریعتی تهران» بستری شد و به درجه ی جانبازی نائل گشت.

چندین سال به علت موج گرفتگی و تشنج نیز در منزل بستری و تحت درمان قرار گرفت. در تیرماه سال ۱۳۶۶ ازدواج نمود و مدتی در کنار همسر و خانواده ماند. اما پس از بهبودی، در اواخر سال ۱۳۶۶ از طریق «سپاه پاسداران ارسنجان» به جبهه های جنوب کشور اعزام شد. چند ماهی در جبهه بود تا این که در تاریخ



۱۳۶۷/۲/۲۷ از طریق نامه، خبر تولد دخترش را شنید و در تک دشمن در مورخ ۱۳۶۷/۴/۲۰ در منطقه ی عملیاتی «شلمچه» هدف تیر دشمن قرار گرفت و پیکرش به خون نشست و به فیض شهادت نائل گشت اما پیکر مطهرش مفقود گردید. خانواده ابتدا فکر کردند که به اسارت درآمده است؛ اما بعد از ده سال چشم انتظاری، توسط گروه تفحص جسد ایشان از طریق پلاک در منطقه ی عملیاتی «شلمچه» شناسایی و کشف گردید و سرانجام تکه های استخوان او که سمبل عشق بود در تاریخ ۱۳۷۶/۴/۱۸ به دیار بازگشت و بر دستان مردم قدرشناس «سعادت شهر» تشییع و در «گلزار شهدای سعادت شهر» در جوار دیگر شهدای جنگ تحمیلی آرام گرفت.

فرازی از وصیت نامه ی شهید:

برادران و دوستان همه ی ما ایرانی هستیم و دلمان نمی خواهد اسلام در خطر باشد و ضربه بخورد و کشورمان، ناموسمان به تصرف دشمن درآید. پس همه دست به دست هم بدهید و هم دوش با رزمندگان کفرستیز در جبهه ها با کفار بعثی نبرد کنیم و جنگ را که امام عزیزمان فرمودند: «مسئله ی اصلی است» عقب نیندازیم و در پشت جبهه ها با تبلیغات ارزنده می توانیم دین خود را ادا نمائیم. ای جوانان گر آنقدر موقعیتی بس خوب و محدود فراهم شده که بتوانیم از کارهای قبل خود پشیمان شویم، دیگر این وقت های گران بها به وجود نمی آید که به درگاه خداوند توبه کنیم. جبهه ها معدن خودسازی است و کسی که بتواند به جبهه برود ولی از جنگ و جبهه سر باز زند واقعاً گنه کار است. به خانواده ی محترم شهدا، اسرا و جانبازان توصیه می کنم صبر و حوصله داشته باشند و در تداوم انقلاب اسلامی همکاری داشته باشند. از همه ی کسانی که از من ناراحتی دیده اند خصوصاً پدر و مادر مهربانم حلالیت می طلبم.

«ربیع... اکبری»

۱۳۶۶/۴/۴



طلبه ی شهید «غلامرضا نیا»

نام پدر: مرتضی

تاریخ تولد: ۱۳۴۷

محل شهادت: شلمچه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۳/۴

محل دفن: گلزار شهدای محله ی بوکان



در سال ۱۳۴۷ در خانواده ای کشاورز در «محله ی بوکان» چشم به دنیا گشود. هفت ساله بود که وارد «دبستان منوچهری» شد. عشق به خدا و ائمه ی اطهار که از ایام کودکی با جانش آمیخته بود باعث شد که به احکام و واجبات دینی بسیار اهمیت بدهد. در کتابخانه ی کوچکش آن چه خودنمایی می کرد کتب زندگی نامه ی ائمه ی اطهار و پیامبران بود. ایام نوجوانی را در پیروزی انقلاب اسلامی تجربه کرد و دوشادوش مردم تب و تاب میهن اسلامی در این حماسه سهیم بود. برای ادامه تحصیل راهی «حوزه علمیه ی امام جعفر صادق» در شهرستان «مرودشت» شد. با شروع جنگ تحمیلی به خیل بسیجیان پیوست و بعد از گذراندن دوره های آموزش نظامی، راهی عرصه ی خون و آتش گردید. دشمن زبون که از جنگ شهرها، نتیجه ای نگرفته بود، تهاجم شیمیایی با گاز «سیانور» را آغاز کرد و بدین سان در تاریخ ۱۳۶۷/۳/۶ در منطقه ی «شلمچه» بر اثر تنفس گاز شیمیایی، همراه با جمعی از هم سنگران به درجه رفیع شهادت نائل گردید. جسمش پس از هفت سال، توسط گروه تفحص، شناسایی و در مراسم باشکوهی در تاریخ ۱۳۷۴/۱۰/۱۷ بر دستان مردم قدرشناس تشییع و در «گلزار شهدای محله ی بوکان» آرام گرفت.



فرازی از وصیت نامه ی شهید:

این جانب بر حسب وظیفه ی شرعی بر خود لازم دیدم که به جبهه های جنگ بروم و از اسلام و قرآن دفاع کنم. پس اگر خدای متعال لطفی کرد و نام بنده ی حقیر را در طومار شهدای جنگ قرار داد، بنده را دوست داشته که در راه حق شهید شدم. از شما امت مسلمان می خواهم که پشتیبان انقلاب اسلامی و پیر جماران - حضرت امام خمینی - و روحانیت مبارز باشید که هر چه داریم از این انقلاب و امام داریم.

از پدر و مادر مهربانم که زحمت زیادی برایم کشیدند حلالیت می طلبم و اگر به فیض شهادت نائل گردیدم برایم گریه نکنید و پس از شهادتم به یاد امام حسین «ع» و برای یارانش گریه کنید. والسلام...

«غلامرضا نیا»

۱۳۶۶/۱/۲۵



بسیجی شهید «خلیل جعفری»

نام پدر: اکبر

تاریخ تولد: ۱۳۵۱/۲/۱۰

محل شهادت: شلمچه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۳/۴

محل دفن: گلزار شهدای سعادت شهر



در روز یازدهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۱ بعد از سال ها نذر نیاز و آرزوی داشتن فرزند پسری که تکیه گاه چهار خواهر باشد، در محل ی «حمام کهنه» در «سعادت شهر» چشم به جهان گشود. پدر در خواب دیده بود که نام این بسیجی کوچک را «خلیل» بگذارند و مادر او را «غلامرضا» صدا می کرد تا غلام امام رضا «ع» باشد. در سال های پیروزی انقلاب اسلامی همراه با همسالانش پا به «مدرسه ی وحید» گذاشت. کلاس دوم راهنمایی، درس را نیمه تمام رها کرد و برای آموزش نظامی راهی «پادگان آموزشی کازرون» شد. مدت یک ماه رزم های شبانه و آموزش نظامی را فرا گرفت. وقتی دستانش تحمل سلاح را داشتند، با اصرار و سماجت رضایت پدر و مادر را گرفت تا عازم جبهه شود. روزهای زیادی را در جبهه ماند و به عنوان تک تیرانداز فرمان امام را لبیک گفت و با شوقی عارفانه در نبردها شرکت کرد؛ تا این که دشمن بعثی در این منطقه پاتک زد و رزمندگان زیر باران گلوله و خمپاره و آتش قرار گرفتند و جمعی از آن ها از جمله «شهید خلیل جعفری» در چهارم خرداد ماه ۱۳۶۷ در منطقه ی عملیاتی «شلمچه» به شهادت رسید. آن قدر شدت آتش زیاد بود که نتوانستند جنازه ها را به عقب انتقال دهند.

پیکر پاک و مطهرش سال ها در زیر آفتاب سوزان و خاک های خون آلود «شلمچه»



باقی ماند. تا این که در دی ماه سال ۱۳۷۷ پس از ده سال پیکر پاک و مطهرش شناسایی و بر دستان مردم تشییع و در «گلزار شهدای سعادت شهر» به خاک سپرده شد.

فرازی از وصیت نامه ی شهید:

پیام من به مردم «سعادت شهر» این است که هرگز دست از حمایت «امام خمینی» برندارند و از زنان و دختران می خواهم که همیشه حجاب خود را رعایت کنند و با حفظ حجاب مشقت محکمی به دهان دشمنان اسلام بزنند و از خواهرانم می خواهم حجاب خود را حفظ کنند و زینب گونه پیام خون مرا به گوش غافلان برسانند



شهید «منصور حمزوی»

نام پدر: حاجی آقا

تاریخ تولد: ۱۳۴۴

محل شهادت: خرمال

تاریخ شهادت: ۶۷/۳/۱۳

محل دفن: گلزار شهدای سعادت شهر



در اردیبهشت ماه ۱۳۴۴ در خانواده ای متدین و مذهبی به دنیا آمد. تحصیلات را تا پایان دوره ی متوسطه در زادگاهش ادامه داد و موفق به اخذ مدرک «دیپلم تجربی» شد. در سال ۱۳۶۵ برای گذراندن دوران سربازی به عنوان پاسدار وظیفه، راهی جبهه های جنگ شد و در پست «پیک گردان» مشغول خدمت شد. آخرین باری که به مرخصی آمد با توجه به این که دو هفته مرخصی داشت فقط سه روز ماند و باز به جبهه برگشت. در بازگشت خطاب به مادرش گفت: «شما باید صبر پیشه کنید، چون من شهید می شوم». پدر نیز قلب منصور را بوسید! گویی می دانست تیر دشمن کجا را نشانه خواهد گرفت. در چهار عملیات «کربلای چهار و پنج»، «والفجر ده» و «بیت المقدس هفت» شرکت کرد. سرانجام در غروب خونین ۱۳۶۷/۳/۱۳ در «عملیات بیت المقدس هفت» در جبهه ی «شلمچه» به شهادت می رسد.

فرازی از وصیت نامه ی شهید:

به شما امت حزب ا... توصیه می کنم که در خط امام امت و ولایت فقیه باشید و اگر نسبت به آن بی توجه باشید، آن روز دیگر خبری از اسلام حقیقی و اهل بیت عصمت



و طهارت نخواهد بود. اگر هر کس امروز از یاری اسلام غفلت کند، بداند که فردای قیامت باید در محضر خداوند متعال جواب گو باشد. امروز همه مکلفیم که با دشمنان اسلام و قرآن چه در داخل و چه خارج مبارزه کنیم و نسبت به خانواده‌ی شهدا احساس مسئولیت کرده و همواره آنان را محترم بدارید. در مرحله‌ی دوم جنگ را مدنظر داشته باشید و همواره بدانید که عزّت و سربلندی در مبارزه با کفر و نفاق است. در پایان از پدر و مادر و برادران و خواهران می‌خواهم که مرا حلال کنند و اگر در این دنیا نتوانسته‌ام دینم را نسبت به شما ادا کنم، امیدوارم که در آخرت بتوانم جبران کنم. از امام جمعه‌ی «سعادت شهر» می‌خواهم که در مراسم گرامی داشت من روضه‌ی «ام البنین» را بخواند.

«منصور حمزوی»

۶۶/۱/۱۸



پاسدار وظیفه شهید «مطلب برزگر»

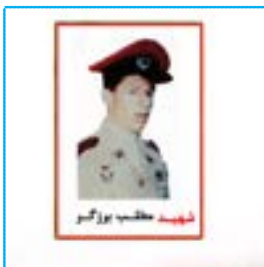
نام پدر: امیرقلی

تاریخ تولد: ۱۳۴۶

محل شهادت: جزیره ی مجنون

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۴/۴

محل دفن: گلزار شهدای ابوالوردی



در فروردین ماه سال ۱۳۴۶ در «روستای ابوالوردی» از توابع «سعادت شهر» در خانواده ای مستضعف و مذهبی چهارمین فرزند خانواده چشم به جهان گشود. نامش را «مطلب» نهادند. هم چون دیگر هم سالان دوران ابتدایی و راهنمایی را در «مدرسه ی عشایری» سپری کرد و در کنار تحصیل دوش به دوش پدر، در امر کشاورزی همراه بود. در سال ۱۳۶۵ برای خدمت مقدس سربازی آماده شد. دوران آموزشی را به مدت دو ماه در «پادگان ولی عصر آباد» طی کرد و به عنوان پاسدار وظیفه راهی جبهه های جنوب کشور شد. در تاریخ ۱۳۶۷/۴/۴ در حالی که مشغول خاکریزی و باز کردن راه بود بر اثر بمباران شیمیایی دشمن بدن و ریه اش مورد آسیب گاز شیمیایی قرار گرفت و در حالی که هجده ماه از خدمتش را در جبهه ها طی کرده بود، در سن بیست و یک سالگی به دیگر شهیدان هم رزمش پیوست. پیکر پاک و مطهرش ماه ها روی خاک داغ «جزیره ی مجنون» میهمان شقایق ها بود تا این که در سال ۱۳۶۸ توسط گروه تفحص شناسایی و با حضور گسترده ی مردم شهیدپرور در زادگاهش «روستای ابوالوردی» به خاک سپرده شد.



پاسدار شهید «جلیل رزاق منش»

نام پدر: اصغر

تاریخ تولد: ۱۳۴۱/۱/۱۰

محل شهادت: جزیره ی مجنون

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۴/۴

محل دفن: گلزار شهدای سعادت شهر



در دهمین روز فروردین ماه سال ۱۳۴۱ در خانواده ای کارگری دیده به جهان گشود. تحصیلاتش را در «دبستان وحید» در «سعادت شهر» آغاز کرد. در اوایل جنگ تحمیلی در سال ۱۳۶۱ برای سپری کردن خدمت مقدس سربازی مدت بیست و هشت ماه از عمر خود را در «جزیره ی خارک» که آن زمان آماج بمباران ها و تعرضات موشک اندازها و هواپیماهای دشمن بعثی بود گذراند. پس از بازگشت از خدمت مقدس سربازی، آهنگ جبهه کرد و به خیل سبزپوشان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی پیوست و راهی مناطق آتش خیز جنوب کشور شد. در آخرین اعزام خود که جمعی «گردان امام محمدباقر» در «لشکر نوزده فجر استان فارس» بود به دفاع در منطقه ی «جزیره ی مجنون» همت گماشت؛ تا این که انتظار به سر آمد و در اثر تک ناجوانمردانه و عملیات شیمیایی نیروهای بعثی عراق، با جمعی از هم رزمان دلاورشان پس از یک مبارزه در محاصره ی نیروهای عراقی قرار گرفتند و ارتباط آن ها با نیروهای خودی قطع گردید و در صبح گاه چهارم تیرماه سال ۱۳۶۷ به آرزوی بلند خود که شهادت بود نائل آمدند. پیکر پاک و مطهر ایشان مدت سه سال در این منطقه به جا ماند و پس از پایان جنگ و قبول قطع نامه، توسط گروه تفحص در «جزیره ی مجنون» شناسایی و در فروردین ماه سال ۱۳۷۰ در «گلزار



شهدای سعادت شهر» در کنار دیگر شهدای گلگون کفن آرام گرفت.

فرازی از وصیت نامه ی شهید :

روز قیامت تمام چشم ها گریان است جز سه چشم؛ چشمی که از خوف خداوند گریه کرده باشد، چشمی که از نامحرم پوشیده باشد و سوم چشمی که در راه عبادت یا در جبهه ی جنگ نخواستیده باشد. ما باید خود را با بیانات حضرت رسول اکرم «ص» وفق دهیم و نگذاریم عمرمان به بطالت بگذرد. ای برادران! کاروانی در جبهه ها در حال حرکت است خود را به این کاروان برسانید و امام را یاری کنید و جبهه ها را خالی نگذارید و ادامه دهندگان راه شهدا باشید.

والسلام

«جلیل رزاق منش»

۱۳۶۲/۱/۲۸



سرباز شهید «ا...قلی هوشیار»

نام پدر: عزیز

تاریخ تولد: ۱۳۴۳

محل شهادت: جزیره ی مجنون

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۴/۴

محل دفن: گلزار شهدای مادرسلیمان



در سوم فروردین ماه سال ۱۳۴۳ در تیره ی «علی شاه قلی» از «طایفه ی باصری» در روستای مبارک آباد از توابع شهرستان «پاسارگاد» چشم به جهان گشود. پدرش کشاورز و دامدار و مادرش خانه دار بود. دوران کودکی را در آغوش مادر سپری کرد. تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را در زادگاهش با موفقیت طی نمود و دوره ی متوسطه را در دبیرستان ولی عصر «عج» شیراز به پایان رساند و موفق به اخذ مدرک «دیپلم علوم تجربی» شد. در دوران انقلاب اسلامی بود که نسبت به مظالم رژیم پهلوی به وسیله ی دبیرانش آگاه شد و به میدان مبارزه آمد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی با تلاش جمعی از جوانان روستا پایگاه مقاومت را در روستا راه اندازی کرد و در گشت های شبانه حضوری فعال داشت.

با آتش جنگ در مرزهای ایران و عراق وی از اولین مبارزانی بود که به منطقه ی «قصرشیرین»، «سر پل ذهاب» و منطقه ی «فاو» اعزام شد و مدت نه ماه مشغول دفاع از مرزهای کشور شد. در سال ۱۳۶۵ به خدمت سربازی اعزام شد و مدت بیست ماه در «لشکر نوزده فجر» در «شلمچه» و «جزیره ی مجنون» به دفاع از میهن اسلامی پرداخت و سرانجام در اثر تک دشمن به شهادت رسید. پیکر پاک و مطهرش مفقود و پس از سی و سه ماه شناسایی و بر دستان مردم

شهیدپرور و عشایر منطقه با شکوه خاصی تشییع و در «گلزار شهدای مادرسلیمان» آرام گرفت.

خاطره ای از برادر شهید:

در تاریخ ۱۳۶۷/۲/۱۷ که در جبهه ی شلمچه بودم، برادرم «شهید ا... قلی هوشیار» با جمعی از برادران عقیدتی سیاسی به دیدار ما آمدند. تعدادی هدایا با خود آورده بودند که طبق روال، اول سنگر فرماندهی و بعد به تک تک سنگرها آمدند و هدایا را بین رزمندگان توزیع کردند. در یکی از سنگرها نماز ظهر را به ایشان اقتدا کردیم. شب همان روز نوبت نگهبانی من بود که می بایست دو ساعت نگهبانی دهم. از آن جا که شب قبل من و دوستانم در رزم شبانه شرکت کرده بودیم و بسیار خسته بودم، برادرم متوجه شد. اسلحه ی مرا گرفت و گفت تو برو بخواب، بعد بیدارت می کنم. از بس خسته بودم تا صبح خوابیدم. صبح که برای نماز بیدار شدم تعداد چهار نفر از هم سنگرانم به من گفتند: «چرا ما را دیشب از خواب بیدار نکردی، بعد فهمیدم که آن شب برادرم «ا... قلی» به جای من و دوستانم تا صبح نگهبانی داده است.»



شهید جاویدالاثر «علی رضا عباسی منفرد»

نام پدر: محمد

تاریخ تولد: ۱۳۴۲

محل شهادت: کوشک

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۴/۲۱



دو روز قبل از قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به دنیا آمد. روزهای کودکی را در دامان پر مهر و محبت مادری صبور پرورش یافت. دوران ابتدایی و راهنمایی را پشت سر گذاشت و همان سال مصادف با آغاز انقلاب اسلامی بود. آن روز که قیام مردم از مساجد شروع شد، خانه ی آن ها دیوار به دیوار «مسجد صاحب الزمان» بود. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در دوره ی متوسطه مشغول به تحصیل بود که دست متجاوزان و مزدوران بعثی به سوی کشور عزیزمان ایران دراز شد. علی رضا هجده ساله بود که به ندای رهبرش لبیک گفت و برای اولین بار با گروه اعزامی بسیج راهی جنوب کشور شد. با جبهه مأنوس شد و در «عملیات فتح المبین» که در غرب «رودخانه ی کرخه» انجام گرفت بر اثر اصابت ترکش دشمن به شدت مجروح و به بیمارستان منتقل شد و به درجه ی جانبازی نائل آمد. در سال ۱۳۶۱ به استخدام «ارتش جمهوری اسلامی» درآمد و در «لشکر نود و دو زرهی اهواز» در «گردان صد»، «گروهان سه» مشغول به خدمت گردید. در سال ۱۳۶۲ بنا به سنت حسنه ی رسول اکرم «ص» دین خود را کامل کرد و با دختری پاک، باصالت و وفادار ازدواج کرد که ثمره ی آن دختری بود که هنگام شهادت پدر دو سال بیشتر نداشت. ایشان پس از ازدواج حاضر نشد لحظه ای جبهه را ترک نماید؛ حدود

هفتاد ماه در جبهه های نور علیه ظلمت در عملیات های متعدد شرکت کرد، تا این که در منطقه ی عملیاتی «کوشک» قبل از قبول قطع نامه به آرزوی دیرینه ی خود رسید. او که به دنبال نام و نشان نبود و از گمنامی نمی هراسید چنان در آتش عشق سوخت که کسی ندانست در کجا مانده است و مروارید وجودش برای همیشه در صدف گمنامی پنهان گردید.

فرازی از وصیت نامه ی شهید:

این جانب با میل و رضایت کامل به سوی جبهه ی حق علیه باطل روانه می شوم، تا شاید بتوانم پاسخ گوی ندای حق باشم و ادامه دهنده ی راه شهیدان کربلا و دین خویش را به این امت شهید پرور ادا نمایم. از برادران می خواهم که نگذارند گروهک ها پا بگیرند و خیال خام خود را عملی سازند و به اسلام ضربه بزنند. از برادران درخواست دارم که پیرو راستین گفته های رهبر انقلاب اسلامی باشند و اگر به درجه ی شهادت نائل گشتم مرا در کنار قبر برادر شهیدم «صفادار شیبانی» به خاک بسپارید و در پایان از پدر و مادر و اقوام می خواهم در تشییع جنازه ی من گریه نکنند چون من راه همین ها را ادامه دادم و از مردم شهید پرور «سعادت شهر» می خواهم که نگذارند اسلام و انقلاب بی یاور بماند.

خاطره ای به نقل از همسر شهید:

در سال ۱۳۸۴ هفده سال بعد از شهادت همسر من که جنازه اش مفقود بود، بنا به پیشنهاد «بنیاد شهید» قرار شد جهت یادمان مفقودالایرها سنگ قبری در گلزار شهدا نصب شود. در گلزار شهدا حضور یافتیم و مصوب شد



طبق مقررات موجود، بعد از آخرین شهیدی که به خاک سپرده شده بود قبر «شهید علی رضا عباسی منفرد» را ببندیم و سنگ را نصب نمائیم. در همان موقع آقای «شیخ محمدعلی کریم» تولیت آستان مقدس «امامزاده حسین» پیشنهاد داد، اگر امکان دارد قبر شهید را در کنار قبر شهید «صفادار شیبانی» در نظر بگیرید. خانواده برای اولین بار موافقت نمی کنند و می گویند طبق مقررات موجود، بعد از قبر آخرین شهید باید قبر ساخته شود، اما با تبادل نظر افرادی که در آن مکان مقدس بودند خانواده ی شهید پیشنهاد «آقای کریم» را می پذیرند و قبر «شهید منفرد» را در کنار قبر شهید «صفادار شیبانی» در نظر می گیرند و سنگ آن هم زمان با سنگ قبر شهید «شکریزاده» که ایشان هم یکی از شهدای مفقودالثر سال های اول جنگ بود، نصب می شود. یک سال بعد در سال ۱۳۸۵ از طرف «بنیاد شهید ارسنجان» تعدادی از وصیت نامه های شهدای «سعادت شهر» که در سال های ۱۳۶۱-۱۳۶۰ از طریق «ارسنجان» به جبهه اعزام شده بودند، به «بنیاد شهید سعادت شهر» ارسال می شود و از آن جا که هیچ کس از وصیت نامه ی «شهید منفرد» که در سال ۱۳۶۰ در سن هیجده سالگی تنظیم شده بود، اطلاع نداشت. وصیت نامه ی این شهید گران قدر نیز بین وصیت نامه ها بود که با دست خط خود در سال ۱۳۶۰ در انتهای وصیت نامه اش نوشته بود «اگر به درجه ی شهادت نائل گشتم من را از ستاد تشییع جنازه، تشییع نمائید و در امامزاده حسین «ع» در کنار قبر برادر شهیدم «صفادار شیبانی» به خاک بسپارید».



شهید «بهرام خسروی عبدالیوسفی»

نام پدر: رضاقلی

تاریخ تولد: ۱۳۳۹

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۴/۲۱

محل شهادت: دهلران زبیدات

محل دفن: گلزار شهادای شاه مردان



در تاریخ ۱۳۳۹ در منطقه ی «خرامه» از توابع استان فارس به دنیا آمد. دومین فرزند خانواده بود و در همان اوان کودکی بود که خانواده، به منطقه ی «سعادت شهر» مهاجرت کردند و در اطراف «روستای جیسقان» سکنی گزیدند. تحصیلات ابتدائی را در «مدارس عشایری قصرالدشت کمین» و «جیسقان» پشت سر گذاشت و بعد از آن دوره ی راهنمایی را با موفقیت گذراند. با شروع جنگ تحمیلی وارد «نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران» شد و ماه ها در مناطق عملیاتی «اهواز»، «سوسنگرد»، «دهلران» و «زبیدات» از مرزهای میهن اسلامی در مقابل تجاوزکاران بعثی دفاع کرد. در آغاز جوانی با دختر عمه اش ازدواج کرد، مدت کوتاهی در کنار همسر ماند و مجدداً در سال ۱۳۶۷ به جبهه های جنگ عزیمت نمود که در نبردی بی امان در منطقه ی عملیاتی «دهلران» به فیض شهادت نائل گردید. پیکر پاک و مطهرش سال ها روی خاک های داغ «دهلران» مهمان شقایق ها بود، تا این که پس از نه سال توسط گروه تفحص شهادت ایشان مورد تأیید قرار گرفت و پلاکشان برای دلتنگی های مادر، همسر و فرزندش به سوغات آورده شد و پس از شش ماه از شهادتش دخترش «دُرنا» متولد شد که هیچ وقت پدر را ندیده بود.



سرانجام در سال ۱۳۷۶ توسط «بنیاد شهید سعادت شهر» سنگ یادبود شهید در کنار قبور هر دو برادرش در «گلزار شهدای شاه مردان» تنها محل راز و نیاز و عقده گشایی دلتنگی های مادر و خانواده اش نصب گردیده است.

سرباز شهید «مختار شهوند»

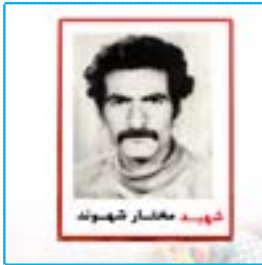
نام پدر: علی جان

تاریخ تولد: ۱۳۴۵

محل شهادت: سومار

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۴/۲۵

محل دفن: گلزار شهدای دهستان ابوالوردی



در اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۵ در طایفه ی عشایر نشین «کردشولی» در سرحد «چهاردانگه» از توابع «شهرستان اقلید» چشم به دنیا گشود. پدرش دامدار و مادر نیز در ییلاق و قشلاق پا به پای پدر او را یاری می کرد. تحصیلات را به علت مشکلات مالی نیمه کاره رها کرد. در سال ۱۳۵۸ ازدواج نمود، که ثمره ی این پیوند خجسته، دو فرزند پسر و دختر بود. ایشان در تاریخ ۱۳۶۵/۴/۱ به خدمت مقدس سربازی اعزام شد و مدت سه ماه آموزش خود را در رسته ی نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران در «ایران شهر زاهدان» سپری کرد و سپس به منطقه ی جنگی «سومار» اعزام شد و در تاریخ ۱۳۶۷/۴/۲۵ بر اثر اصابت تیر دشمن به شهادت رسید. پیکر پاک و مطهرش با حضور گسترده ی مردم شهیدپرور و عشایر غیور منطقه ی پاسارگاد تشییع و در «گلزار شهدای دهستان ابوالوردی» به خاک سپرده شد.

فرازی از وصیت نامه ی شهید:

خطاب به خانواده ام: شما نگران من نباشید چون من راهی رفته ام که بهتر از آن یافت نخواهد شد و امیدوارم به آرزویم که همنشینی با «سیدالشهدا» است



دست یابم.

از همسر م می خواهم فرزندانم را خوب و حسینی تربیت کند.

سرباز اسلام

«مختار شهوند»



سرباز شهید «هوشنگ هوشیار»

نام پدر: رشید

تاریخ تولد: ۱۳۴۴

محل شهادت: عراق

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷

محل دفن: گلزار شهدای مادرسلیمان



سال ۱۳۴۴ در خانواده ای مذهبی و متدین عشایری از «ایل خمسه» از «طایفه ی باصری» و تیره ی «علی شاه قلی» در روستای «مبارک آباد» از توابع شهرستان پاسارگاد به دنیا آمد. کودکی او در دامن طبیعت سپری شد و با هفتمین سال زندگیش در «دبستان عشایری مبارک آباد» مشغول به تحصیل شد. دوره ی تحصیلات راهنمایی را در روستای مادرسلیمان و متوسطه را در «دبیرستان بیست و دو بهمن سعادت شهر» سپری کرد. پس از اتمام تحصیلات متوسطه هم زمان در «تربیت معلّم» و «پلیس راه» پذیرفته شد، ولی نیاز مملکت خود را در جبهه های جنگ ضروری تر دانست و در لباس سربازی پس از آموزش نظامی به جبهه های جنوب کشور اعزام شد. سرانجام در تاریخ ۱۳۶۷/۴/۲۱ در «جبهه ی فکه» به دست نیروهای عراق اسیر شد و در دوران اسارت بارها مورد شکنجه ی بی رحمانه و طاقت فرسای بعثیان کافر قرار گرفت تا سرانجام به شهادت رسید. چهارده سال پیکرش در سرزمین عراق ماندگار شد و پس از سال ها چشم انتظاری، پیکر پاک و مطهرش در سال ۱۳۸۱ در فضای آکنده از عطر کربلای حسینی به وطن بازگشت و بر روی دستان مردم قدرشناس و عشایر منطقه با شکوه خاصی تشییع گردید و در «گلزار شهدای مادرسلیمان» به خاک سپرده شد.



ستوان یکم شهید «علیرضا امیدوار»

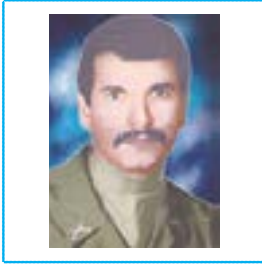
نام پدر: محمدرضا

تاریخ تولد: ۱۳۳۲/۱۰/۲۰

محل شهادت: سومار

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۶/۱۶

محل دفن: گلزار شهدای شیراز



بیستم دی ماه سال ۱۳۳۲ به دنیا آمد و نامش را «علی رضا» گذاشتند. تحصیلات ابتدایی را در «سعادت شهر» و دبیرستان را در «مروდشت» به پایان رسانید. وی دانش آموزی مستعد، باهوش، زیرک و صبور بود. پس از اخذ دیپلم، وارد دانشکده ی افسری شد و مدت ده سال در «هوانیروز اصفهان» و «مرکز پیاده ی شیراز» خدمت نمود. ایشان در تاریخ ۱۳۵۷/۱۲/۲۸ در یک مراسم ساده با بانویی اهل کرمانشاه ازدواج کرد که ثمره ی این پیوند دو فرزند پسر و دختر می باشد. در روزهایی که کشور ایران در جنگ تحمیلی می سوخت، با توجه به این که تازه ازدواج کرده بود راهی جبهه های نور علیه ظلمت شد و در منطقه ی «کردستان» به مناطق دور افتاده اعزام شده و با نیروهای ضدانقلاب و «کوموله» درگیر شد. مدت دو سال با «تیپ پیاده ی صد و نود و یک» در «کردستان» مشغول مبارزه با عناصر مزدور «کوموله» شد و سپس در «تیپ سی و هفت زرهی شیراز» در منطقه ی «سومار» در تاریخ ۱۳۶۷/۴/۱۶ در میدان مین به درجه ی رفیع شهادت نائل آمد. پیکر پاک و مطهرش با حضور گسترده ی مردم تشییع و در «گلزار شهدای شیراز» به خاک سپرده شد.



سرباز شهید «عیدی محمد کورش پور»

نام پدر: عوض

تاریخ تولد: ۱۳۴۸

محل شهادت: بانه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۸/۳/۶

محل دفن: گلزار شهدای مادرسلیمان



در سال ۱۳۴۸ در روستای مادرسلیمان از توابع «پاسارگاد» در خانواده ای کشاورز فرزندی پا به عرصه ی وجود گذاشت. خانه از برکت وجودش روشن شد و صفا و معنویت را با خود به ارمغان آورد. پدر در گوش راستش اذان و در گوش چپ اقامه خواند. نامش را «عیدی محمد» نهادند. در آغوش گرم و باصفای خانواده روزگار را پشت سر گذاشت تا این که در سن هفت سالگی به مدرسه قدم گذاشت دوران ابتدائی را در «دبستان سعیدی» و راهنمایی را در «مدرسه راهنمایی ولی عصر» تا پایه ی دوم راهنمایی ادامه داد؛ ولی از آنجا که پدرش پیرمردی سالخورده بود درس را رها کرد و با دستان مردانه اش به کمک و یاری پدر شتافت و سال ها در کنار پدر با کار و تلاش سعی کرد لقمه ی حلال را به خانه ببرد. در تاریخ ۶۷/۷/۱۸ برای خدمت مقدس سربازی در سپاه پاسداران پذیرفته شد. دوران آموزش را در «پادگان حضرت ولی عصر» در آباده طی نمود. مدت هشت ماه در «کردستان» و «مهاباد» مردانه با سلاح ایمان و تقوا در برابر دشمن تا دندان مسلح به مبارزه پرداخت تا این گونه که بارها در صحبت با همسنگرش اظهار نموده بود: «من به شهادت می رسم»، در تاریخ ۶۸/۳/۶ در حین انجام وظیفه با لبان تشنه به سوی آسمان ها پرکشید و به وصال دوست نایل آمد. پیکر پاک و مطهرش با حضور گسترده مردم در زادگاهش «مادرسلیمان» در جوار مرقد دیگر هم رزمانش آرام گرفت.



سردار شهید حاج «کرامت ا... عزیزپور»

نام پدر: عزت ا...

تاریخ تولد: ۱۳۴۳

محل شهادت: سعادت شهر

تاریخ شهادت: ۱۳۷۲

محل دفن: گلزار شهدای سعادت شهر



سال ۱۳۴۳ در خانواده ای مذهبی سرداری رشید متولد شد. دوران پر نشاط کودکی او با اندوه مرگ پدر مهربانش قرین گشت و در دامن مادرش پرورش یافت. تحصیلات خود را تا مقطع دوم دبیرستان در «سعادت شهر» ادامه داد. دوران نوجوانی را با علاقه مندی به دین و مذهب و تقویت جوارح از طریق پرداختن به ورزش فوتبال و والیبال سپری کرد. ایام پرشکوه انقلاب اسلامی با چهاردهمین بهار زندگی ایشان مصادف بود. سه سال بعد در ابتدای جنگ تحمیلی به عنوان بسیجی به منطقه ی عملیاتی «سرپل ذهاب» عزیمت نمود که با اصابت ترکش، از ناحیه ی پا مجروح گردید. به دلیل علاقه ی وافری که به سبزپوشان سپاه پاسداران داشت، به عضویت رسمی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در آمد و تا سال ۱۳۶۲ حضوری فعال و با نشاط، در مناطق عملیاتی داشت. در چهاردهم اسفند ماه سال ۱۳۶۲ در منطقه ی عملیاتی جنوب بر اثر انفجار و اصابت مین با قطع دو پا و تعدادی از انگشتان دو دست برای بار دوم، سهم عظیم و دین بی نظیر به اسلام و انقلاب اسلامی ادا نمود و این بار به افتخار کامل جانبازی نائل گردید. سرپرستی «تیم امید شهرداری»، درخشش در رشته های «والیبال نشسته ی جانبازان» و مقام اول قهرمانی در استان و کشور، در کارنامه ی درخشان جانبازی اوست.

در همین راستا قرار بود در بازی های جهانی والیبال نشسته جانبازان و معلولین عازم کشور «هلند» شود اما جراحات وارده از ناحیه ی پا، امان از وی برید و مهلت خدمت بیشتر در این دنیا را به وی نداد. سرانجام این جانباز خستگی ناپذیر در سال ۱۳۷۲ بر اثر جراحات از ناحیه ی پا، دعوت حق را لبیک گفت و به دیدار حضرت دوست شتافت. پیکر پاک و مطهر این سردار شهید در «گلزار شهادت شهر»، در کنار دیگر هم رزمان خود آرام گرفت.

خاطره ای به نقل از حاج ابراهیم عزیزی همرزم شهید:

دستور جنب وجوش بیشتر در منطقه برای فریب دشمن بود. قرار بر این گذاشته بودند که پس از شناسایی، با یک تک فریبنده، نیروهای بعثی را غافلگیر کرده و سپس عملیات اصلی که هم زمان با «عملیات بیت المقدس» بود، انجام شود. شب عملیات فرا رسید و نیروهای «حاجی کرامت» در یک ستون منظم به راه افتادند. باید مسافت زیادی را طی می کردیم، نزدیکی های صبح بود که به اهداف از پیش تعیین شده، رسیدیم. بلافاصله با مستقر شدن نیروها، عملیات شروع شد. با وجود مسافت زیادی که بچه ها طی کرده بودند، درگیری ها تا نزدیکی ظهر طول کشید و عطش، در چهره ی بچه ها نمایان بود؛ به حدی که تاب و توان راه رفتن را از بچه ها سلب می کرد. با خاموش شدن رگبار، آب جیره بندی را بین بچه ها تقسیم کردیم. در همین لحظه «حاجی کرامت» را دیدیم که با وجود تشنگی لبش، بین اسرای عراقی راه می رفت و می گفت: «من هو عطشان؟» و سهمیه ی آبش را، بین اسرا تقسیم کرد. هر کس این صحنه را می دید، هیچ گاه به فکرش خطور نمی کرد که او فرمانده ی این عملیات باشد.



سردار شهید «یعقوب ناصری»

نام پدر: اکبر

تاریخ تولد: ۱۳۴۰

محل شهادت: سعادت شهر

تاریخ شهادت: ۱۳۸۲/۱۱/۲۱

محل دفن: گلزار شهدای علی آباد کمین



در چهارم فروردین ماه سال ۱۳۴۰ متولد شد. تحصیلاتش را تا چهارم دبیرستان در رشته ی «اقتصاد اجتماعی» در «دبیرستان بیست و دو بهمن» در «سعادت شهر» ادامه داد.

با تشکیل حکومت اسلامی و آغاز دفاع مقدس، تحصیلات را در سال چهارم دبیرستان رها کرد و به عنوان بسیجی به جبهه رفت. پس از بازگشت در تاریخ ۱۳۶۰/۵/۱ ازدواج نمود که ثمره ی این پیوند سه فرزند پسر و دو دختر بود. وی در سال ۱۳۶۱ به سپاه پاسداران پیوست و بعنوان پاسدار رسمی در جبهه ها در چندین عملیات حضور داشت، تا این که در بیست و یکم بهمن ماه سال ۱۳۶۴ در «عملیات والفجر هشت» در منطقه ی «فاو» مورد حمله ی شیمیایی - با گاز خردل - قرار گرفت و تا مرز شهادت پیش رفت. به دلیل مسمومیت شدید برای مداوا به «آلمان» منتقل گردید. پس از گذشت چهل روز به اصرار خودش درمان را نیمه تمام رها کرد و به وطن اسلامی بازگشت. سال ها در کنار خانواده با تحمل درد فراوان زندگی کرد و هرگز از مجروحیت خویش شکوه ننمود. در کسوت جانبازی چندین سال در سپاه پاسداران «قادرآباد»، «ارسنجان»، «سعادت شهر» و «مرودشت» خدمت کرد. در سال ۱۳۷۳ به فرماندهی سپاه پاسداران سعادت شهر منصوب گردید و پس از گذشت چندین

سال به علّت پیش روی مجروحیت از سمت خود استعفا نمود و در سپاه پاسداران «مرودشت» در واحد بازرسی به ادامه خدمت مشغول گردید. سرانجام در بیست و یکم بهمن ماه سال ۱۳۸۲ مصادف با هجده ذی الحجه - عید غدیر خم - پس از گذشت هجده سال، تحمل درد و مشقت فراوان بر اثر ایست قلبی و تنفس، دعوت حق را لبیک گفت و به لقا... پیوست و پیکر پاک و مطهرش در گلستانی از اشک بر روی دستان مردم تشییع و در «گلزار شهدای علی آباد کمین» آرام گرفت.

خاطره ای به نقل از هم رزم شهید:

زمان شهادت ایشان، سه مرتبه عدد هجده را تکرار کرد. روز شهادت ایشان مصادف با هجده ذی الحجه بود. در بیست و یکم بهمن ماه ۱۳۶۴ مجروح گردید و در تاریخ بیست و یکم بهمن ماه سال ۱۳۸۲ پس از هجده سال در همان ساعت، شهد شیرین شهادت را نوشید. در سوم بهمن ماه سال ۱۳۸۲ وصیت نامه ای برای افراد خانواده نوشتند که تا بیست و یکم بهمن ماه، دقیقاً هجده روز به طول انجامید.

فرازی از مناجات و وصیت نامه ی شهید:

خداندا! ما قافله ی به جا مانده از کاروان شهدا را به مرحمت خویش ببخش و از گناهانمان چشم بپوشان و ما را از سربازان آقا امام زمان «عج» قرار بده و در صف محشر با آقا اباعبدالله الحسین «ع» و ائمه ی اطهار و معصومین و شهدای اسلام محشور بفرما و مقام معظم رهبری را در سایه ی رحمت به الطاف الاهی ات سلامت بدار. پروردگار! تو خود آگاهی که این بنده ی حقیر هیچ گاه از کرده ی خویش پشیمان نیستم. حتی اگر تمام امراض و دردها بر جسم من غالب گردد،



اگر چه این درد نهفته در سینه من هجده سال همراه و ندیم من بوده، ولی تو را شکر می کنم که برای پاسداری از کشور و میهنم بوده است. مهربانا! بازماندگان را همان گونه که تاکنون به تو سپرده ام، تا به قیام قیامت به تو خواهم سپرد و از تو می خواهم آنان را از محبان ائمه و معصومین قرار دهی و قرآن را با گوشت و پوست و خونشان عجین سازی و آنان را از برپا دارندگان نماز قرار دهی. در پایان از همسرم، همسفر زندگی ام، او که سال های سختی را در کنار من تاب آورد، مرهم دردهایم بود، رنج و غم مرا تحمل کرد و خم به ابرو نیاورد، حلالیت می طلبم و از شما می خواهم صبر و استقامت داشته باشید و در تربیت فرزندانم کوشا باشید. از فرزندانم که شور و نشاط شان مایه ی شادی ام و صفای وجودشان تکیه گاه احساسم و خوشبختی و سعادتشان نهایت آرزویم است، می خواهم که هرگز در برابر شیطان سر تعظیم فرو نیاورند و نمازشان را در وقت به جا آورند، قرآن بخوانند و مادرشان را احترام کنند که خیر و سلامتی آنان در رضایت مادرشان است.



شهید «ناصر هوشیار»

نام پدر: خیرا...

تاریخ تولد: ۱۳۴۷/۱/۲

محل شهادت: مشهد مقدس

تاریخ شهادت: ۸۳/۶/۲۰

محل دفن: گلزار شهادای سعادت شهر



در دومین روز فروردین ۱۳۴۷ در سیاه چادر عشایری در «ایل خمسه» و «طایفه ی باصری» و «تیره ی علی شاه قلی» در اطراف «شهرستان فسا» در یک خانواده ی مذهبی و مستضعف به دنیا آمد. ابتدا در مدارس عشایری و سپس دوران راهنمایی و دبیرستان را در مدارس «پاسارگاد» ادامه داد.

شروع جنگ و رفتن به جبهه برایش تولدی جدید بود. در تاریخ ۶۳/۱۱/۱۴ در سن شانزده سالگی برای اولین بار قدم به جبهه های جنگ گذاشت و در مناطق عملیاتی جنوب در «لشکر هشت نجف اشرف» در «عملیات بدر» دچار موج گرفتگی شد و سپس به «لشکر نوزده فجر، گردان امام حسین» اعزام و در عملیات آزادسازی شهر «فاو» در منطقه ی «ام القصر» شرکت کرد که در «عملیات والفجر هشت» از ناحیه ی قلب، ریه و چشم شیمیایی شد. بعد از آن در عملیات های «نصر یک»، «فتح پنج»، «نصر هشت»، «کربلای ده» نیز حضور داشت که بارها به افتخار جانبازی نائل گردید. در سال ۱۳۶۴ در سن هفده سالگی بنا به سنت حسنه ی رسول اکرم «ص» با دختردائی خود ازدواج کرد که حاصل این ازدواج تولد چهار فرزند بود. او که در طول هشت سال دفاع مقدس در میادین نبرد حضور داشت، با کوله باری از حسرت و اندوه از این که به خیل شهدا نپیوسته روزگار می گذراند.



در سال ۱۳۷۰ به استخدام آموزش و پرورش در آمد و چندین سال به عنوان متصدی امور دفتری در کنار دانش آموزان و فرهنگیان خدمت کرد که سرانجام در تاریخ ۱۳۸۳/۶/۳۰ هنگامی که جهت زیارت امام رضا «ع» به مشهد مشرف شده بود بر اثر تصادف به فیض شهادت نائل آمد. پیکر پاک و مطهرش با حضور گسترده ی مردم شهرستان «پاسارگاد» و رزمندگان هشت سال دفاع مقدس در «گلزار شهدای سعادت شهر» به خاک سپرده شد.

شب های عملیات به قلم شهید:

ساعت ده شب بود که فرمان آماده باش داده شد. کوله پشتی ها را به پشت بستیم، بندهای پوتین را محکم کردیم، قمقمه ها را پر از آب و اسلحه ها را خشاب گذاری کردیم. فرمانده ی تیپ در بین گردان ها حضور یافت. بچه ها در خط منظم ایستاده بودند و با جان و دل به سخنرانی فرمانده گوش می دادند. او گفته بود: «ممکن است خیلی از شما فردا شب در بین ما حضور نداشته باشید»، همه یکدیگر را در آغوش گرفتیم و بوسیدیم. چند دقیقه استراحت دادند، برخی از بچه ها مشغول نوشتن وصیت نامه و برخی دیگر ذکر و دعا شدند. حالت روحانی به جمع دست داده بود. تعدادی از برادران نماز شب می خواندند و صدای یازهرا «س» بلند بود. ساعتی گذشت فرمانده دستورات لازم را داد؛ من که به عنوان یکی از فرماندهان گروهان خط شکن بودم، بچه ها را آماده ی حرکت کردم. احساس عجیبی داشتم در آن مسیر که حرکت می کردیم خاطرات زیادی از شهدا در ذهنم تداعی می شد. قبل از شروع این عملیات، جهت شناسایی منطقه و طرح عملیات این مسیر را طی کرده بودم، احساس کردم همه چیز تغییر کرده؛ نخل های



بی سر و سوخته از بین رفته بودند. هر طرف را نگاه می کردم خاطره بود و بس! اشک هایم جاری شد، با خدای خود نجوا و راز و نیاز کردم. از روی پل عبور کردم و در کنار دژی که در «عملیات والفجر هشت» خط اول عراق بود مستقر شدیم. پس از گذر از خط پدافندی به میدان رسیدیم و گروه تخریب، کار خود را انجام داده بودند. از میدان مین گذشتیم.

نیم ساعت بعد دستور آتش داده شد. صدای تکبیر بچه ها بلند شد و درگیری بین ما و متجاوزان بعضی شدت گرفت، بعد از آزادسازی چندین کیلومتر مربع از خاک کشور، به دریاچه ی نمک رسیدیم. عقربه ی ساعت شش صبح را نشان می داد، هوا کم کم رو به روشنایی می رفت که با حجم سنگین آتش عراقی ها رو به رو شدیم. جمعی از رزمندگان شهید و تعدادی مجروح شدند.

در همین حین یکی از برادران صدا زد: «منطقه آلوده به مواد شیمیایی است». عراقی ها شیمیایی زده بودند! ماسک هایمان را بر روی صورت زدیم و از آمپول هایی که داشتیم استفاده کردیم.

دو ساعت گذشت، اولین رزمنده را مشاهده کردم که شدیداً سرفه می کرد، ماسکم را به او دادم و با قمقمه ی آبی که داشتم چفیه ی دور گردنم را خیس کردم و روی دهان و چشمم گذاشتم. شدت گاز شیمیایی زیاد بود به حالت تهوع و سرفه های شدید رو به رو شدم؛ چشمانم می سوخت، دور گردنم تاول زده بود. احساس کردم در آتش می سوزم. بچه ها تلاش کردند مرا به سمت بیمارستان صحرایی حضرت زهرا «س» حرکت دادند. در بین راه از هوش رفتم و ساعتی بعد که به هوش آمدم صدای ناله و فریادم به آسمان بلند شد، جمعی از بچه ها به شهادت رسیده بودند، امدادگری به من سرم وصل کرد و آمپولی تزریق کرد. چشمانم سیاهی می رفت، سرگیجه داشتم. همه جای بدنم سوخته بود،



حالت خفگی به من دست داد. لحظه ای بعد به یاد بچه ها افتادم. با زحمت از تخت پایین آمدم تا باز به خط مقدم برگردم اما امدادگران مانع شدند ولی به هر طریق بود با آمبولانسی که مجروحین را به عقب انتقال می داد به جلو رفتم. در بین راه از اسپری های تنفسی استفاده می کردم و با بی سیم با فرمانده ی گردان تماس گرفتم، ولی ایشان اجازه نمی داد به جلو برگردم. سرانجام خودم را در بین بچه های رزمنده یافتم، دشمن منطقه را شناسایی و زیر آتش گرفته بود رزمندگان ما هم پاسخ شدیدتر به آن ها می دادند. دشمن که تحمل آتش ما را نداشت با گذاشتن تعداد زیادی کشته و مجروح و اسیر عقب نشینی کرد. هوا کم کم رو به تاریکی می رفت و صدای فرمانده ی گردان را می شنیدم که با علامت رمز، هشدار می داد مهمات را مراعات کنید! ساعتی گذشت گروهی از مزدوران بعثی تازه نفس وارد معرکه شدند، همه روی زمین خوابیدیم و به یکدیگر روحیه می دادیم. آتش دشمن هر لحظه سنگین و سنگین تر می شد و مهمات ما به اتمام رسید. در کنار من یکی از دوستانم به نام «اکبر» مجروح شده بود و او تنها یک تیر خورده بود. با فشار زیاد روی پاهایم ایستادم و با زور «اکبر» را بلند کردم و دستانش را دور گردنم انداختم. چند قدم به عقب برگشتم، اما چشم بی رمق من به زمین افتاد، خون زیادی از بدن «اکبر» رفته بود، کمی آب به دهانش ریختم ولی لحظه ای بعد او مرا تنها گذاشت و به شهادت رسید. شدت درد سوختگی و غم بهترین دوستم امان را از من گرفته بود، از هوش رفتم. وقتی چشم باز کردم خود را در بیمارستان صحرایی دیدم. اول فکر کردم اسیر شده ام ولی وقتی اطرافم را نگاه کردم عکس امام را بر روی دیوار دیدم. خدا را شکر کردم که اسیر دشمن نشده ام، با گذشت روزها مجروحیتم شدیدتر و به مرور زمان مقاومت بدنم کمتر می شد و طی سال های سال که

که در کنار همسر و فرزندم زنده بودم، سعی کردم روحیه ام را حفظ کنم.

فرازی از وصیت نامه ی شهید:

از خواهران محترمه درخواست دارم که پیرو بانوی بزرگ اسلام حضرت فاطمه الزهرا «س» و هم چون حضرت زینب «س» پیام آور کربلا باشند و مظلومیت دلاورمردان اسلام را به گوش جهانیان برسانند. زندگینامه و وصیت نامه ی شهدای عزیز را مطالعه کنند، چرا که حضرت امام می فرمایند: «خواندن وصیت نامه ی شهدا برابر پنجاه سال عبادت است». از پدر و مادرم که سال های زیادی برایم زحمت کشیدند و همسر عزیزم که شب ها تا صبح بر بالینم بیدار ماند و نتوانستم گوشه ای از زحمات وی را جبران کنم حلالیت می طلبم. به فرزندانم توصیه می کنم که راه امام حسین «ع» را پیش بگیرند و حامی انقلاب و دستاوردهای انقلاب اسلامی باشند و در کسب علم و تحصیل کوشا باشند. از همه ی امت شهیدپرور می خواهم اگر حقی به گردن من دارند به بزرگواری مرا حلال کنند و ببخشند.

والسلام علیکم و علی عبادالله الصالحین